

ظهورهم آلا ساء ما بَرُونَ، و چون این خبرها بیسوقا<sup>(۱)</sup> پسر زاده<sup>(۲)</sup> جفتای رسید تمام لشکر خود بگذاشت و می سوار برداشت و پهای<sup>(۳)</sup> خویش روان گشت اورا با نرکه<sup>(۴)</sup> سیرامون<sup>(۵)</sup> و ناقو<sup>(۶)</sup> فرستادند بیکجای می بودند: فی الحمله هرکس را که در دل خلاف<sup>(۷)</sup> اندیشه بودست تقدیر آسانی رسن بر گردن تدبیر ایشان و نهاد و دوان دوان می آورد و قوت ه طالع میون و فر دولت روز افزون جباران و<sup>(۸)</sup> طواغیت<sup>(۹)</sup> متکبران را در قبضه طواغیت و فرمان سفاک و بدعتان می کرد و هر يك بزبان حال می گفتند

سر خواسته بدست کسی نتوان داد ه می آمم و بر گردن خود می آمم<sup>(۱۰)</sup> و بعضی را ایلجیان بطلب می رفتند و می آورد، و قذاق<sup>(۱۱)</sup> نون هنوز نرسیده بود.<sup>(۱۲)</sup> بوقت آنک سیرامون<sup>(۱۳)</sup> و ناقو<sup>(۱۴)</sup> روان شدند چون او می دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایه این کراهیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگیزه و آتش اضطراب او<sup>(۱۵)</sup> در جهان انداخته و اصلاح این بازار می او بر نخواهد آمد

۱۱ کذا فی دَر، آ: بسوقا، ب: سسوما، ج: سسوما، ه: بسوقا، ح: بسوقا،  
 ۱۲ کذا فی آب ه زح، ج: پسر، د: برادر زاده،  
 ۱۳ کذا فی آ ه ز، د: اورا با برکه، ج: اورا با برکه و، ب: اورا با پیش برکه و، ح: اورا نرکه، - مراد از نرکه سیرامون و ناقو ظاهراً قشونی است که بطور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و ناقو برای مستحفظی ایشان گذارده بوده اند،  
 ۱۴ کذا فی ست نسخ، ه: سیرامون، (۹) کذا فی آ، ح: ناقو، ب: ناقو، د: باقو، ه: ز: بانو، ج: بانو، (۷) ح: خلاقی،  
 د: بخلاف، ز: خلاف و، (۷) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه: ح، آ: آج در این زاورا ندارند، (۸) آ ج د وای اینجا علاوه دارند، (۹) از نصره الذین کیود جامه است، و بیت اول رباعی اینست:

من خالك تو در چشم غرد می آمم \* طریت نه یکی نه ده که صد می آمم

(باب الالیاب ج ۱ ص ۵۲)، (۱۰) آ: عشاق، (۱۱) ه: افزوده: و، (۱۲) ح: سیرامون، ه: سیرامون، (۱۳) کذا فی آ ح، ب: ناقو، ج: د: باقو، ه: باقو، ز: ندارد، (۱۴) آ ج د ح داورا ندارند،

وَ كَيْفَ لَبَسْتُهَا بِكَيْفَةٍ . حَتَّى إِذَا اتَّيَسَّرَ نَفَضْتُ لَهَا بَدِي (۱)  
خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشید (۲) و دست باغوش  
کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عاقبت باز نهد و روی در  
کشد مگر سلامتی سر بر گردن و جان در تن نگاه دارد و (۳) این هوس  
در دماغ بآتش طمع (۴) می پیچد و با خویش (۵) می سرائد (۶)  
بکوش تا سلامت بمانی برسی . که راه سخت عفوست و منزلی بس دور  
و روز و شب درین اندیشه و تفکر بود و فَرْجَةٌ قَرَجٌ (۷) و خلاصی و رخنه  
امان و مناصی (۸) می اندیشید و روزگار از حسرت و ضحرت و رنم (۹) و  
گریه او می خندید و بزقان معنی می گفت که

۱. گر زقان نوراز دارستی ، تیغرا با سرت چه کارستی

ناگاه موکلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت  
که، یاران همه رفتند اکنون نوبت نست،

الا ای خبیگی خبه فرو هل . که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل (۱۰)  
اورا از خانه برگردونی در (۱۱) کنار قرافورم بیرون آوردند خویشتر را  
۱۵. بیمار زار (۱۲) ساخته از آنجا از طاج او واجب شمردند و بیاوردند چون  
بحضرت رسید و (۱۳) بارغوجیان اورا بارغو کردند هر چند گناه او از کفر  
ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر غضب یاران و شرکان

(۱) من آیات للقرآن السلی و اسم حیان بن الحکم بعدد فیها عن الفرار، انظر  
شرح الحیمة للتبیری ج ۱ ص ۱۹، و الحیمة البصریة طبع لندن ص ۶۵-۶۶،  
(۲) باز کند، دَحْ افزودمانند: کند، (۳) ح این واورا ندارد،  
(۴) کذا فی ح، آب د د ه، طبع، ز: سواد، ح ندارد، (۵-۸) این  
جمله فقط در ح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است، (۶) ح سهوا بیت آینه  
گر زبان تو انورا اینجا دارد، (۷) ح: فوجه فرج، (۹) تصحیح قیاسی،  
از رست، ب: رسا، د: ریب، ح: ریب، ز: رسا، ح ندارد،  
(۱۰) منیچهری، (۱۱) د: بر، ح: تا، (۱۲) د: و زار، ح:  
و زار، (۱۳) این واورا ندارد،

رطان شد و در (۱) آبشخور قآوردکم النار و یس الیورده المورود سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و (۲) هنوز نرسیده (۳) خاطرهما از شر خبث و عقیدت مکیدت (۴) ایشان این و فارغ نشد برنکونای (۵) نوین را با ده تومان لشکر از جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحد الخ طاق (۶) و موتغای (۷) و بوزلیک (۸) که میان بیش بالیغ (۹) و قراقورم است فرستادند (۱۰) تا از آنجا نرکه بترکه (۱۱) قونقوران (۱۲) اغول

(۱) کذا فی ست نسخ، ز: از، (۲) د این باورا ندارد و لعله انب،

(۳) کذا فی آب ج د ز، ح افزوده اند: و، و لعله انب،

(۴) کذا فی آج ز، ب: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (او دو م بخط الحاقی

است)، د: از خبث عقیدت و شر مکیدت، ه: از شر و خبث و مکیدت و رحس

عقیدت، ح: از شر و خبث، (۵) کذا فی ب (برنکونای - ؟)، آج ز:

برنکونای (بدون هیچ نقطه)، د: بزنکونای، ه: برنکونای، ح ندارد، و

سابقا در ج ا ص ۲۰۲ آب: برنکونای (بدون نقطه)، د: برنکونای، ه:

ترنکونای، ح: برنکونای، ج: نکونای، جامع ص ۲۴۹: برنکونای، ص ۲۹۹:

برنکونای، ولی عود طابع یعنی بلوشه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه

بکلی شک دارد، (۶) کذا فی آ د، ج ز ح: اولغ طاق، ه: اولوغ

طاق، ب: الع طاق، (۷) کذا فی آ (موتغای - ؟)، و چون حرف

عین همیشه در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، ج:

موتغای، ب: موتغای، د: قوتغای، ه: قولغای، ز: قوتغای، ح: موتغای،

جامع ص ۲۹۹: موتغای، (۸) کذا فی آب ح بدون نقطه (۷)، د: بوزلیک،

ه: بوزلیک، ج ز: بوزلیک، جامع ص ۲۹۹: بوزلیک، (۹) آ: ش

بالیغ، ه: بیش بالیغ، ب: بیش بالیغ، ح: ش مالمق، ج: ایشان بالیغ

(کذا)، (۱۰) فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است، (۱۱) کذا فی

ب، آ: نرکه بترکه، ه: نرکه بترکه، ز: هرکه بترکه، ح: نرکه بترکه،

د: برکه، ج: برکه بترکی، (۱۲) ه: قونقوران، آ: قونقوران، ز:

قونقوران، ب: قونقوران، ح: قونقوران، د: قونقوران، ج ندارد، جامع

ص ۳۰۰: قونقوران (مثل: آ)، بلوشه در حواشی جامع ص ۳۰۲ گوید که وی همان

قونک فبران است (ص ۹۴، ۱۰۳) که پسر آورده بن نوشی بن چنگیز خان باشد،

و این احتمال خیلی قریب بصواب است و در هر صورت کلمه «اغول» صریح است

که وی از شاهزادگان خانواده چنگیزی بوده است.

پیوندد که در حدّ قیالیغ<sup>(۱)</sup> است و او نسا بکار اترار<sup>(۲)</sup> نرکه کشید  
بود، و بکه<sup>(۳)</sup> نوین را بحدّ قرقیز<sup>(۴)</sup> و کم جهود<sup>(۵)</sup> فرستاد با دو تومان  
مرد<sup>(۶)</sup>، و چون<sup>(۷)</sup> اغول غاش<sup>(۸)</sup> و پسر او<sup>(۹)</sup> خواجه<sup>(۱۰)</sup> اغول هنوز نرسید  
بودند بنزدیک هر یک از مادر و پسر ایلیان رفتند<sup>(۱۱)</sup> پیغام آنک اگر  
شمارا درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و بسا  
ایشان<sup>(۱۲)</sup> موافقت و مساعدت<sup>(۱۳)</sup> سعادت شما بدان منوط است و<sup>(۱۴)</sup>  
علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند<sup>(۱۵)</sup> و

- (۱) کذا فی ۲، آ: فالیع، ح: فالیع، د: قیالیغ، ب: فالو، ج:  
تالیغ، (۲) کذا فی آ د ز، ه: اوترار، ح: اوترار، ب: اترار، ج:  
اترار، (۳) کذا فی ۲، آ ب ح: بکه، ج: د ندارند، جامع ص ۴۰۱:  
موکا، (۴) کذا فی ۲، ز: قرقیز، آ ب: قرقیز، ح: قرقیز، ج: د ندارند،  
(۵) کذا فی ح، آ ب: کم جهود، ز: کم جهود، ج: د ندارند، جامع  
طبع بلوشه ص ۴۰۲: قرقیز و کم کجیوت، - قرقیز و کم کجیوت دو ولایت  
اند بهم پیوسته و هر دو یک مملکت است و کم کجیوت رود خانه عظیم است و یک  
طرف آن بولایت مغولستان دارد و حدی رود خانه سنکه و یک جهت برود  
خانه بزرگ که اورا آنکفوه موران می گویند جلحد ولایت ایبر خیر و طرفی با مواضع  
و کوهستانی که اقوام نامان می نشسته و در این ولایت شهرها و دیها بسیار است و صحرا  
نشینان بسیار اند و پادشاهان ایشانرا لقب ایبال می باشد اگرچه نام دیگر داشته باشند  
(جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۸-۱۶۹)، رجوع کنید نیز به جهانگشای ج ۱  
ص ۵۱ ح ۴، (۶) کذا فی ب ح، ه: لشکر، آ: ندارند، ج: د اصل  
جمله را ندارند، (۷) کذا فی ح، آ ب: چون، د: ندارند، (۸) کذا  
فی ۲، آ: اغول غاش، ح: اغول غاش، ب: اغول غاش، د: ز: اغول  
غاش، ج: ندارد، (۹) پسر او فقط در ح (سراو)، ج: اصل جمله را  
ندارد، (۱۰) ح: خواجه، ج: ندارد، (۱۱) ح: ز: افزوده اند: و،  
(۱۲) آ: و با ایشان را ندارند، (۱۳) ب: (بمصیح جدید) د: افزوده اند: و،  
و آن از معنی مفهوم است، (۱۴) آ: چ: این را دارند، (۱۵) کذا فی  
ب: د: آ: مانند، ج: ه: نمائید، ز: بنمائید، - استعمال «نمائید» بجای «نمائید»  
یکی از امثله استعمال جمع ظایب است بجای جمع مخاطب که درین کتاب نظایر  
دارد،

سارعت بتقدم رسانند<sup>(۱)</sup>، چون شیلامون<sup>(۲)</sup> بینکین که ایلچی خواجه<sup>(۳)</sup> بود از ادای رسالت فارغ شد بعضی از زیادت التفتاتی نمود و خواست که او را قصدی پیوندد و مکروهی بوی رساند، بک خاتون خواجه که برته از خوانین دیگر فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر پیش این اندیشه باز آمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و هیچ عهدی رسول باغبان را تعرض نرسانیده‌اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکو قآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و بقتل بک نفس<sup>(۴)</sup> در ملک خود چه نقصان و وهن<sup>(۵)</sup> صورت نوان بست و<sup>(۶)</sup> در ضمن آن حرکت مفاسد بسیار تولد کند و بواسطه آن دریا‌های فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و ناپره بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد منکو قآن آفاست و بجهل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهرچ صادر گردد مفاد و یدعان باید بود، خواجه را چون بخت یار بود درین معافی<sup>(۷)</sup> اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سر انجام کارها باز اندیشید<sup>(۸)</sup> نصیحت او را بسع رضا اصفا نمود و شیلامون<sup>(۹)</sup> را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون<sup>(۱۰)</sup> هر یک از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بمحضرت پویان گشتند، و نکئی<sup>(۱۱)</sup> اغول که در خدمت آقای<sup>(۱۲)</sup> خویش فرا هولاکو آمد بود

(۱) آخ: رسانند، ب: رساند، ج: رساند، ز: رسانند، - رجوع بحاقبه فعل،

(۲) کذا فی ج: ه، آ: د: شیلامون، ب: ز: سلامون، ح: سرامون،

(۳) یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکو قآن، (۴) کذا فی س: نسخ،

ا: کس، (۵) آ: ذهن، د: ح: ندارند، (۶) آ: ح: این را ورا ندارند،

(۷) کذا فی س: نسخ، آ: معنی، (۸) ج: د: ز: افزوده‌اند: و، (۹) کذا

فی بی: ج: ه: ح، د: ز: شیلامون، آ: سیرامون، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ

بدون مضاف الیه، (۱۱) تصحیح مثنوی، آ: ب: ح: نکئی، ز: نکئی (یا)

نکس، ج: نکئی، ه: بکئی، د: مکئی، - قریب یقین است که مراد نکئی

بن موجی به بن جنهای است (جامع ص ۱۶۰)، و مؤید آنست لفظ «اغول» که علامت

شاهزادگی اوست، در جامع فتره معادله مانحن فیه را ندارد، (۱۲) د: ز: آقای،

بزدلیک بوری<sup>(۱)</sup> رفت<sup>(۲)</sup>، و نرکان<sup>(۳)</sup> بینکچی را بزدلیک بیسو منکو<sup>(۴)</sup> و تقاشی<sup>(۵)</sup> که خانون او بود و امرا و مویمان الخ ایف<sup>(۶)</sup> افرسنادند<sup>(۷)</sup> بعد از اعلام احوال آن جماعت<sup>(۸)</sup> که پای دام<sup>(۹)</sup> فعل خویش گشته بودند که<sup>(۱۰)</sup> اگر با شما درین مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست<sup>(۱۱)</sup> بی موجی چندین اهل در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تانی و نصبر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان<sup>(۱۲)</sup> نبودست بی اهل حرکت باید نمود و الا موضع قتال و آلت نزال معین و معدد باید کرد **وَمَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَنْذَرَ**<sup>(۱۳)</sup>، چون این سخن را<sup>(۱۴)</sup> بشنیدند هیبت پادشاه و

(۱) کذا فی ۵، آب زح: بوری، ح: نوری، د: بوری، - مراد بوری

بن ماتیکان بن جغهای است، رجوع بفرست ج ا و جامع ص ۱۶۳-۱۶۶،

(۲) یعنی بست ایلی گری، (۳) کذا فی آح دح، ۵: نرکان،

ب: بومکان، ز: نرکان، (۴) کذا فی ۵: آ: بیسو منکو، ب: ز:

سوسنکو، ح: بیسو منکو، ح: بیسو منکو، - وی بفرست جغهای است، رجوع

بص ۲۷ حاشیه ۵، (۵) کذا فی د ز، آب: بیسو، ح: طغاشی، ۵:

تغای، ح: تغای، (۶) کذا فی د، ح: اربع ایف، آ: ز: الخ ایف،

ب: الخ ایف، ح: الخ ایف، - مراد از الخ ایف همه جا اردوی جغهای است و

عود من ما سخن فیه نیز صریح است در این مطلب، (۷) از جمیع نسخ

ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم، (۸) یعنی جماعت شاهزادگان و

امرای مخالفین که توقیف شده بودند، (۹) کذا فی آب ح، ح: دام،

۵: پای بست دام، ز: بام دام، د: پامال، - رجوع کنید بص ۲۴ حاشیه ۱۰،

(۱۰) آح «که را ندارند»، ز: فرستاد که (بجای «که»)، (۱۱-۱۰) کذا فی

خمس نسخ، ۵: اگر شما را درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این

بدرجات روشن تر و سلیس تر از متن است، د: اگر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی

نبوده است، (۱۲) یعنی در ضمیر شما، شاهدهی دیگر برای استعمال جمع قایب

بجای جمع مخاطب، رجوع کنید بص ۵۴ حاشیه ۱۵، و ص ۵۵ حاشیه ۱،

(۱۳) اصل البشکل هكذا: أَنْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ، لَوْ قَدْ أَنْذَرَ مَنْ أَنْذَرَ، انظر مجمع

الأمثال فی باب العین ج ۱ ص ۲۴۰، و اللسان فی نذر، (۱۴) ح ۵ ز دراه را

ندارند،

رعب بر احوال ایشان غالب گشت بدین معانی آنکارها نمودند و نیک دور  
شمردند، ایلیجان<sup>(۱)</sup> چون از پیغام پرداختند بر فور باز گشتند و با طعام  
نه ابستاندند<sup>(۲)</sup>، بوری<sup>(۳)</sup> و بیسو<sup>(۴)</sup> و طغاشی<sup>(۵)</sup> نیز روان گشتند، و ازین  
جماعت<sup>(۶)</sup> که از<sup>(۷)</sup> حدود امیل<sup>(۸)</sup> و فیالیغ<sup>(۹)</sup> روان گشتند هر کدام بشکر  
برنگونای<sup>(۱۰)</sup> می رسید با امرای بزرگتر بی سلاح<sup>(۱۱)</sup> روان می کند<sup>(۱۲)</sup> و  
بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته می کند<sup>(۱۳)</sup> و نیک  
پرداخته<sup>(۱۴)</sup>، اول که خواجه<sup>(۱۵)</sup> بحضرت رسید او را با نزدیک<sup>(۱۶)</sup>

(۱) در چند سطر پیش گشت که ترکان بیکچورا پیش بسو منکو و خاتون او  
فرستادند و اینجا بلفظ «ایلیجان» تعبیر میکند، معلوم میشود چندین نفر ایلیجی بوده اند  
که ترکان بیکچور ظاهراً رئیس ایشان بوده است، (۲) کذا هو مکبوب فی  
آبینه، (۳) کذا فی «آب ز بوری»، «توری» ج ح ندارند،  
(۴) کذا فی «آ: بسو، ب زح: سو»، «سور» ج ندارد،  
(۵) کذا فی «آ: طغاشی»، «طغاشی» ب: طغاشی، ج ندارد،  
— طغاشی ایلیجی دیگر طغاشی است، رجوع بص ۵۶ سطر ۱۲ (۶) یعنی جماعت  
معالین، (۷) ج د ح: در، (۸) کذا فی «آ: امیل»،  
ج: امیل، (۹) آ: قالیغ، ج د ز ح: المالیغ، ب: المالیجی، — اینکه در  
ص ۵۴ س ۱ در این همین مورد جمیع نسخ (باستثنای یکی) قیالیغ دارد بکلی مؤید  
نسخه آ است، (۱۰-۱۱) این جمله فقط در ح است و از بقی نسخ ماقط،  
۱۰ تصحیح مشکوک برای اطراد باب، رجوع بص ۵۳ ح ۱۵، — ح: برنگونای،  
باقی نسخ اصل جمله را ندارند، (۱۲) کذا فی «آ: بسو»، «سور» ج: بسو،  
می کردند، ج: می کنند، «د اصل جمله را ندارد — فاعل می کند» برنگونای  
است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده میشود اغلب نسخ قدیمه فعل  
مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است، (۱۳) کذا فی «آ: بسو»،  
ب: می کند، د: کند، ج: می کردند، ح: می کنند، (۱۴) یعنی  
هریک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بشکر برنگونای می رسیدند  
وی اسلحه ایشان را مأخوذ میداشت و خود ایشان را بی سلاح روانه اردوی منکو قآن  
می نمود و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره  
کارشان را می ساخت، (۱۵) آ: خواجه، (۱۶) کذا فی «آ: بسو»، ج: بسو،  
بزدیک، د: تا بزدیک،

سیرامون<sup>(۱)</sup> و پسران دیگر [فرستادند]<sup>(۲)</sup>، و جماعت امرا که با او بودند چون قورینای<sup>(۳)</sup> قورچی<sup>(۴)</sup> و پسر اباجیکنای<sup>(۵)</sup> ارغسون<sup>(۶)</sup> و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان<sup>(۷)</sup> رفته بودند روان شدند<sup>(۸)</sup>، جینقای<sup>(۹)</sup> نیز برسد مهم او بدست دانشمند<sup>(۱۰)</sup> حاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمین و ستمایه<sup>(۱۱)</sup> و شرح احوال او علی حدیث در ذکری مثبت شده است<sup>(۱۲)</sup>، و بعد از ایشان غایش<sup>(۱۳)</sup> خاتون نیز برسد اورا<sup>(۱۴)</sup> با مادر سیرامون<sup>(۱۵)</sup> قداقاج<sup>(۱۶)</sup> بهم بازروی یکی<sup>(۱۷)</sup> فرستادند<sup>(۱۸)</sup>

- (۱) کذا فی بـ ج د ز، آ: سیرامون، هـ: ح: سیرامون، (۲) از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم، (۳) نصیح مضمون از روی آ: اورقنای = قورقنای، ب: نقای، ح: نقای، د: نقای، هـ: نقای، ز: نقای، د: نقای - و چنانکه ملاحظه میشود تمام نسخ غیر آ همین دیگر دارند بکلی مخالف نسخه آ یعنی قورقنای و تقریباً همه مشقی اند در مثبت نقای یا نقای، در جامع می ۳۰۲-۳۰۳ فقره معادله این عبارت را (و بنا برین نام این شخص را هیچ ندارد، (۴) هـ: و قورچی، (۵) رجوع بجلد ۱ و ۲ - ب: اباجیکنای، آ: المیکنای، ح: المیکنای، ز: المیکنای، هـ: المیکنای، د: اباجکنا، ج: المینای، (۶) کذا فی آ ج، ب: ارغسون، ز: ارغسون، ح: ارغسون، هـ: ارغسون، د ندارد: (۷) کذا فی ک، ب: آن، باقی نسخ: او، (۸) کذا فی ج ط ی ک، هـ: دانشند، باقی نسخ: شد، (۹) رجوع بجلد ۱ و ۲ - آ: جنقای، ب: جنقای، ح: جنقای، هـ: جنقای، ز: جنقای، ج: جنقای، د: جنقای، (۱۰) کذا فی ب ج د هـ، آ: داسمند، ح: دانشند، ز: دانشند، (۱۱) هـ اعداد رانبارد بنون حاضر، (۱۲) مصنف با بن و عده خود گویا فراموش کرده است و قاناید چه ذکر جنقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی حدیث مثبت نیست، (۱۳) کذا فی ج هـ (ج: اوغل غایش - بنون «خاتون»)، آ: غایش، ز: ح: غایش، ب: غایش، د: غایش، (۱۴) آ ج: و اورا، (۱۵) کذا فی آ ب ج د، ح: سیرامون، ز: سیرامون، هـ: سیرامون، (۱۶) کذا فی ج ح، آ: قداقاج، ز: قداقاج، ب: قداقاج، هـ: قداقاج، د: ندارد، (۱۷) کذا فی ج، هـ: ز: یکی (= یکی)، آ: یکی، ب: ح: یکی، د ندارد، - مقصود سرفروشی یکی است، (۱۸) آ: فرستاد،



و منکسار<sup>(۱)</sup> نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعداً که پارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و یسوی<sup>(۲)</sup> و خاتون او نقاشی<sup>(۳)</sup> خاتون<sup>(۴)</sup> و بوری<sup>(۵)</sup> نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بینه‌کجیان معتبر چون میران<sup>(۶)</sup> بینه‌کچی و سویان<sup>(۷)</sup> فورچی<sup>(۸)</sup> و اباجی<sup>(۹)</sup> و غیر ایشان از نوینان<sup>(۱۰)</sup> تومان در حضور خان بخت ایشان فرمودند، آنچه امرا بودند بتمامت رحلت کردند<sup>(۱۱)</sup>، و یسوی<sup>(۱۲)</sup> و بوری<sup>(۱۳)</sup> را بحضرت باتو<sup>(۱۴)</sup> فرستادند، و نقاشی<sup>(۱۵)</sup> خاتون را قرا هولاکو پارغو کرد در حضور یسوی<sup>(۱۶)</sup> و فرمود تا بنگد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینه قدمرا که در دل داشت

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) کذا فی ۵، د: یسوی، آح: یسوی،  
 ب: ز: یسون، ج: یسوی، (۳) آ: نقاشی، ب: نقاشی، ح: نقاشی،  
 ج: طغاشی، ز: نقاشی، - رجوع بص ۵۶ س ۲ و ص ۵۷ س ۴، (۴) ج: خاتون،  
 ندارد، (۵) کذا فی آ، ب: ز: بوری، ج: بوری، د ندارد، -  
 رجوع بص ۵۶ س ۱، (۶) کذا فی ب: د: آ، ج: میران (یا میران)،  
 ج: میران، ز: مران، آ: مران - در جامع التواریخ درین مورد نام این  
 شخص را نیافتم، (۷) کذا فی آ: ج، آ: ب: ز: سویان، ج: د: سویان، -  
 نام این شخص را نیز درین مورد در جامع التواریخ نیافتم، (۸) ح: اینجا افزوده  
 است: و سکسای (یا) و سکسای، که لابد نام امیری دیگر بوده است،  
 (۹) کذا فی ج: (آباجی)، ز: اباجی، آح: اباجی، ه: اباجی، ب: اباجی،  
 د ندارد، - نام این شخص را نیز در جامع التواریخ درین مورد نیافتم،  
 (۱۰) فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت  
 می‌داشتند و در ورطهٔ چنان گناه می‌انداختند بر شمشیر سبست بگذرانند هفتاد و هفت  
 نفر بودند و تمام را پیاپی رسانیده (جامع ص ۲۲۷)، (۱۱) ه: یسوی، ب: خ:  
 یسوی، د: یسوی، ز: یسوی، ج: یسوی، آ: یسوی، (۱۲) کذا فی آ،  
 ب: ج: ز: بوری، د: بوری، (۱۳) ب: مانوی، (۱۴) آ: ب: نقاشی،  
 د: نقاشی، ح: نقاشی، ج: طغاشی، ز: نقاشی، - رجوع بجملهٔ ۴،  
 (۱۵) ه: ز: یسوی، آ: ب: یسوی، ج: یسوی، د ندارد،

تشفی داد، و در پیش بالبح ایدی فوت<sup>(۱)</sup> که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی<sup>(۲)</sup> مخالفان موافق بودست و فراری نهاده و مقرر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزاه<sup>(۳)</sup> شبی سودا<sup>(۴)</sup> نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند<sup>(۵)</sup> و نور اسلام بظلام کفر پوشانند<sup>(۶)</sup> و جمعیت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مگر امید جمع ایشان ممکن و مبسر شود<sup>(۷)</sup>، **يُرِيدُونَ اَنْ يُطْفِقُوا نُوْرَ اللّٰهِ بِاِقْوَامِهِمْ وَ يَأْتِيَ اللّٰهُ اِلَّا اَنْ يُعِمْ نُوْرَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**، معجزه دین محمدی سر مصحف را پیدا گردانید<sup>(۸)</sup> و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هوبدا، و<sup>(۹)</sup> غلای از میان ایشان چنانک بر عجز و بجز<sup>(۱۰)</sup> مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ابقاق<sup>(۱۱)</sup> شد و آن گناهارا بریشان درست گردانید و بعدما که ایدی فوت<sup>(۱۲)</sup> را با جماعتی دیگر ازیشان بار دو آوردند و بارغو داشتند و آن سخنهارا التزام<sup>(۱۳)</sup> نمودند

(۱) ه ح: ایدی فوت، (۲) ج: جماعت، (۳) کذا فی آ ب ح

(بدون تشدید)، ج ه ز: عرا، د: غزاه، (۴) کذا فی آ ب، ه: شب

یلقا و سودا، ح: اشی سودا (کذا) ز: شبین سودا، ج: شبی سودا، د: اسپ

(کذا)، - یعنی مسلمانان را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشانرا شب

کنند یعنی ایشانرا بکشند، رجوع کنید به ج ۱ ص ۳۵-۳۶، (۵) «در صبح

نیم شبی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال

میشد است درست معلوم نشد، رجوع کنید به ج ۱ ص ۹، (۶) آ ح:

پوشاند، (۷) کذا فی ب د ه ز ح - ج: نشود، آ: نشود،

(۸) در مصحفرا پیدا کردن» نیز باید منلی با نصیر مخصوصی باشد گویا یعنی

آشکار شدن مطالب و فاش شدن راز و نحو آن، (۹) ج ه این را ورا ندارند،

و لعنه اظهر، (۱۰) یعنی بر تمام جزئیات و ظواهر و باطن مکاید ایشان واقف

بود، انظر اللسان فی ع ح ر و ب ج ر، (۱۱) کذا و اصحاً فی آ ج:

ب د ز ح: اتفاق، ه: بیاض بجای این کلمه، - ابقاق (ایقاع) یعنی تمام و سخن

چین و غماز است (فولرس و قاموس ترکی بفارسی «عدن»)، (۱۲) ب ه:

یدی فوت، (۱۳) د ه: التزام،

فرمان شد تا او را با بیش بالغ برند<sup>(۱)</sup> و اصناف خلافتی را در صحرا حاضر آوردند<sup>(۲)</sup> از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که<sup>(۳)</sup> باری دیگر بتازگی حیوانی تازه یافتند<sup>(۴)</sup> شکر یزدان<sup>(۵)</sup> بتقدیم رسانیدند،

فَتَحَّ نَتَحَّ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَبَرَّرَ الْأَرْضُ فِي آيَاتِهَا النَّسَبِ<sup>(۶)</sup> .

و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی منکو قآن شد، این حسن مکافات حتی تعالی دوام مملکت و قوام<sup>(۷)</sup> خانیت او کناد، و باشیاع این حال در ذکر ابدی قوت مسطور شده است<sup>(۸)</sup>، و ایلچیکای<sup>(۹)</sup> درین وقت<sup>(۱۰)</sup> بعراق بود از حضرت پادشاه جهان خدقان<sup>(۱۱)</sup> قورچی<sup>(۱۲)</sup> روان گشت و بخدمت بانو<sup>(۱۳)</sup> رفت و از آنجا با نوکران بگرفتن او<sup>(۱۴)</sup>، چون بعراق رسیدند جریده برخاست و بیادغیش<sup>(۱۵)</sup> آمد ایلچیان در بادغیش<sup>(۱۶)</sup> او را بگرفتند و بحضرت بانو بردند با جمعی

(۱) کذا فی آ ب د ز، ح ج: بردند، و لعله انساب، ه: بروند،

(۲) کذا فی س نغ، ه: آوردند، (۳) ح دکه را ندارد، ح اصل

جمله را ندارد، (۴) آ ج اینجا و ابوی علاوه دارند، ح اصل جمله را ندارد،

(۵) ه: ایزد، آ ندارد، ح اصل جمله را ندارد، (۶) لای تمام من

قصیده مشهورة فی مدح المنتصم بالله و ذکر فتوح عموریة مطلعها: السَّيْفُ آصَدُّ

أَنْبِيَاءَ مِنَ الْكُتُبِ، و فی دیوان لای تمام آنوارها مکان آبرادها،

(۷) کذا فی س نغ، ا: قوت، (۸) رجوع کتب مجلد اول ص ۳۴-۳۹،

(۹) رجوع مجلد ۱ و ۲ - جامع ۲۹۷: ایلچیکنای (مثل منن)، ح: ایلچیکنای،

ز: ایلچیکنای، ب: ایلچیکای، ه: ایلچیکنای، آ: ایلچیکای، د: ایلچیکای،

ج: ایلچیان، (۱۰) آ ب ج ز اینجا افزوده اند: که، (۱۱) کذا فی آ،

د ه ز ح: خدقان، ب: خدقان، ج: خدقان، (۱۲) کذا فی ه ز،

آ ب: قورچی، د: فرجی، ح: فرجی، ج: اوغل (کذا)،

(۱۳) آ: بانو، (۱۴) فعل مقدر است یعنی دروان شده یا نحو آن، رجوع

پندمه ج ۲ ص ۶ عدد ۶، (۱۵) د ز: بیادغیش، ح: بادغیش،

(۱۶) د ز: بیادغیش، ح: بادغیش،

از خواص، کار او نیز هم برین منوال تمام گشت،

دی چند بشمرد و ناچیز شد. بطعنه جهان گفت<sup>(۱)</sup> کو نیز شد  
و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او<sup>(۲)</sup> معلوم شود، و در گوشها هر  
کس<sup>(۳)</sup> از فتنان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هر یکی  
نطولی داشت بالای<sup>(۴)</sup> بارغوجی<sup>(۵)</sup> را با نوکران بلشکرفای پیسو<sup>(۶)</sup> فرستادند  
تا بخت و تقص اشباه و نظرای ایشان کنند و هرکس که درین کنگاج  
بوده است بیاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب ختای فرستادند که  
بهمین مصلحت نامزد بود، و چون<sup>(۷)</sup> فتنها که نزدیک بود که از هجیان  
شر<sup>(۸)</sup> آن جهان<sup>(۹)</sup> سوخته شود و اندیشها از پیش خاطر برخاست و<sup>(۱۰)</sup>  
پادشاه زادگان مذکور که بتعلیم معلمان<sup>(۱۱)</sup> بد اندیش و تنهیم امیران بد  
کیش و مثل جلیس السوء کمثل النار یان لم یضرك حرها لم ینتك

- (۱) د: بخنده فلک گفت، ج: آ: زمانه بخندید، (۲) مل این میباشد که  
مصنف قصد داشته ذکر (یعنی فصلی) در خصوص ایلیکهای پیسو بعد فصد او  
از قوه بفعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چند فصلی است،  
(۳) ب: ح: افزوده اند: کی (= که)، د: اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی د،  
آ: ح: بالای، ب: ج: بالا، د: فودفان (کذا)، ز: ندارد، جامع ۲۰۵: بالا،  
(۵) آ: بارغوجی، ح: مارغوجی، ز: برغوجی، ج: بارغوجی، ب: بارغوجی،  
بارغوجی، د: فرجی (کذا)، (۶) کذا فی د، آ: پیسو، ب: ز: پیسو،  
د: پیسو، ج: بشوا، (۷) سو: تألیف، جواب این «چون» درست معلوم  
نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت آخ» در شش سطر بعد در  
آن واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حد سیرت و تقا سیرت  
پادشاه جوان دولت آخ» باشد، (۸) کذا فی آ: ب: ز: ج: شرور، د:  
شرار، و لعلها انب، د: سر، ح: شران سران (کذا)، (۹) د: جهانی،  
(۱۰) د: این او را ندارد، - خیر این «پادشاه زادگان» معلوم نیست چیست و  
عبارت اینراست، (۱۱) کذا فی د، آ: ح: معلمان، ب: معلمان،  
ز: مفسدان،

دُعَاهَا<sup>(۱۱)</sup> مفرور بودند<sup>(۱۲)</sup> و از جاده مصلحت و قبول<sup>(۱۳)</sup> نصیحت منحرف و دور<sup>(۱۴)</sup> چون<sup>(۱۵)</sup> حسن سیرت و تقا<sup>(۱۶)</sup> - بربرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را با قالت عنرت<sup>(۱۷)</sup> عین فرض داند و التزام طرف مَدَّكَتَ فَأَسْبَحُ<sup>(۱۸)</sup> را بگناه حشمت و جاه<sup>(۱۹)</sup> در ذمت کرم تین و<sup>(۲۰)</sup> فرض

وَ آدَّ زَكْوَةَ الْحَاوِ وَ أَعْلَمَ بِأَنَّهُ . كَيْتَلِ زَكْوَةَ السَّالِ تَمَّ نَصَابَهَا

جناح<sup>(۲۱)</sup> مرحمت و رأفت های وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عنو و تجاوز بر زلت و هفوات<sup>(۲۲)</sup> هریک پوشانید ،

وَ لَا يَحِيلُ الْحِفْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ . وَ لَيْسَ رَئِيسُ الْقَوْمِ مَنْ يَحِيلُ الْحِفْدَ<sup>(۲۳)</sup>

و از راه نادبیه نه بوجه تعذیب بحکم آنک سَافِرُوا تَغْمَرُوا<sup>(۲۴)</sup> مثال فرمود<sup>(۲۵)</sup> تا یکجندی پای در راه اغتراب نهند<sup>(۲۶)</sup> ، مه رخ ستر کند که بدری

<sup>(۲۱)</sup> رجوع کنید بجمع الأضال ج ۱ ص ۱۱۵ و ج ۲ ص ۱۲۶ که دو مثل فریب

همین مصححون ذکر میکند با الیک اختلافی در عبارت ، <sup>(۲۲)</sup> کذا فی ج ۳ ص ۲۰۰

آب ح : بود ، <sup>(۲۳)</sup> آ : نرس ، <sup>(۲۴)</sup> اینجا تقدیر جمله فریب باین مضمون

بعضی خود آگه شدند با «از عوایب غفلت پیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی

معنی عبرت لازم است ، ولی در مجیک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست ،

<sup>(۲۵)</sup> کذا فی ج ۳ ص ۲۰۰ ، آب ح : و چون ، <sup>(۲۶)</sup> کذا فی ج ۳ ص ۲۰۰ ، ح :

نرس ، آ : بدی ، ب : د : بقا ، <sup>(۲۷)</sup> آ : عشرت ، ب : ح : عشرت ،

ح : عرت ، <sup>(۲۸)</sup> انظر جمع الأضال فی باب المیم ج ۲ ص ۱۵۸ ، - نسخ باسنفای

ز بک «که» بعد از قَسْبِخ علاوه دارند ، <sup>(۲۹)</sup> کذا فی خمس نسخ ، آب ح :

واو : حوا ، ح : ندارد ، و او را نه «حق» را ، <sup>(۳۰)</sup> آ : صالح ، ب : ح :

حناح . <sup>(۳۱)</sup> کذا فی آح ح ، ب : ز : هفوت ، و لعله نسب ، د :

ندارد . <sup>(۳۲)</sup> من ابیات للمبتنع الکندی ، انظر شرح الحماسة للتبریزی

ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۱ . و فیها آخوین مکان یحیل فی المضارع الاوّل ،

<sup>(۳۳)</sup> حدیث معروف ، رجوع کنید باجماع الصغیر السبوطی فی حرف التین .

<sup>(۳۴)</sup> کذا فی ج ۳ ص ۲۰۰ ، آب : نهی ، ح : نهاد .

گردد، و در غنای معارك و ملاحم غنای<sup>(۱)</sup> مردان و کنایت هنرمندان باظهار رسانند<sup>(۲)</sup>، وَ جَلَالَةُ الْأَخْطَارِ فِي الْأَخْطَارِ<sup>(۳)</sup>، تا و سخ و رخ و رخ<sup>(۴)</sup> اوزار بعرق<sup>(۵)</sup> مناسات و مکابدت اخطار بشویند و عرق را از وصت خیانت<sup>(۶)</sup> و منقصت جنایت<sup>(۷)</sup> مترو و میرا کنند، آتش کند هر آینه صافی عیار زر، و هر فرزند که بنهذیب خویشان مشفق مؤدب و مشذب نگردد بی شك بتأدیب روزگار بی مهر ستیزند مجرب و مهذب گردد،

مَنْ أَمْ يُوَدِّعُهُ وَالْيَدَاةُ، أَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ<sup>(۸)</sup>

برین مقدمات فرمود تا سیرامون<sup>(۹)</sup> در مصاحبت فبالا<sup>(۱۰)</sup> اغول، و ناخو<sup>(۱۱)</sup> با<sup>(۱۲)</sup> جفا<sup>(۱۳)</sup> نوین، و یسوقا<sup>(۱۴)</sup> بجانب دیگر، بجانب ولایات

(۱) الْغَنَاءُ بالفصح و المدة بالأجزاء و الکنایة و ما فيه غنایه و ذاك ای اقامه و الاضطلاع به (السان) (۲) آ: رسانند، د: رخ: رسانید، (۳) صدره وَ الْهُوْنُ فِي ظِلِّ الْهُوْنِ كَامِنٌ، من نصیحة مشهورة للتهامی مقلها:

حکم المنبر فی البرقة جار، ما هذ الدنيا بشار فرار

و بعضی آیات این قصید در ج ۱ ص ۲۴۰ مذکور شد، (۴) کذا فی آب د: ز: ج: و رخ رخ، ه: رخ و رخ، ح: رخ و رخ، - معنی رخ و رخ و ضبط آن بهیچوجه معلوم نشد و رخ بفتحین (اگر قصد مصنف اینچنین بوده بتقریب معادله با و رخ) در لغت نیامده است، (۵) کذا فی ب: ه: ح: د: عرق: ز: تعریق: آ: تعریق: ح: تعریف، (۶) کذا فی آب ز: ج: خیانت: ه: جنایت، د: حیانت، ح: حیانت، (۷) کذا فی ب: ح: آ: حیانت: ه: جنایت: ز: حیانت، ح: حیانت، د: حیانت، (۸) ه: بجای این بیت دارد: من

لم یودبه الألوان (= الألبان) أدبه المللوان (= الملکان)، (۹) کذا فی آب ج د، ح: سیرامون، ه: ز: سیرامون، (۱۰) کذا فی د: رخ، آ: فلا، ج: قبلا، ه: قویلا، ب: فلا، (۱۱) کذا فی آ: ح، ب: ماعو، د: باخو، ج: ز: بانو، - آ: یك و او ناطقه بعد از ناخو علاوه دارند، (۱۲) کذا فی د: ز: آ: ح: ما، ج: ندارد، (۱۳) کذا فی آ، د: جفا، ب: ح: حواء، ز: حواء، ج: حقای، ه: جفای، جامع در همین مورد ص ۳۰۶: جفان (نویان) - این جفا نوین همان جفان نوین است که در ج ۱ ص ۲۱۱ سطر ۱۶ مذکور است، و حذف نون جفان در اینجا ظاهراً از قبیل

منزی<sup>(۱)</sup> بروند<sup>(۲)</sup>، و<sup>(۳)</sup> خواجهر را سبب قضای حقّ خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او<sup>(۴)</sup> در حدّ سولیکای<sup>(۵)</sup> که بقرب قراقورم است تعیین، فَلِلّٰهِ هٰذَا النَّعَالُ الَّذِي طَرَزَ دِيَابِجَةَ الْكُرْمِ وَ غَبَرَ فِي مَسَاجِدِ مَلُوكِ الْاُمَمِ،

فَلِلّٰهِ اَفْعَالُهُ الْاَلْوَابِ . حَمْنٌ مَرَّي وَيَطْبِنَ نَشْرًا<sup>(۶)</sup>  
 اَوْدَعَنَ كُلَّ النُّفُوسِ وُدًا . اَخْلَصَنَ سِرًّا لَهٗ وَ جَهْرًا<sup>(۷)</sup>  
 و لفظ دُر بار<sup>(۸)</sup> نبوی برین معنی دالمت صَلُّوا اَرْحَامَكُمْ<sup>(۹)</sup> و صَلَّةُ الرَّحْمِ تَرِيدُ فِي الْعَصْرِ<sup>(۱۰)</sup>، و این اشارت بیک است اخنصاص ندارد که

ارغون و ارغو و طغان برن و طغابریک است اراحة الصدور ص ۱۴۹ س ۴، ص ۲۶۲ س ۱۴، ص ۲۶۵ س ۴، ص ۲۷۴ س ۸، ص ۲۷۷ س ۵، (۱۴) آ: بسبوقا، و در ص ۲۸: بسبوقه، و در ص ۵۱: بسوقا، ب: سوقا، ز: بسبوقا، ح: سوزا، د: بسوقا، ج: بسوقا، (۱) کذا فی ه، آ: منزی، ب: ح: مری، ز: منزی، ج: منتری، د: منری، (۲) مقصود ظاهراً آنست که منکو فآن فرمود تا سیرامون و نافو و بسبوقا که همه از شاهزادگان بخاندان بودند بولایات مختلفه منزی بروند ولی متفرقی نه با هم و نه همه بیک نقطه بل سیرامون در مصاحبت فبلای اغول برود، و نافو همراه جغان نوین، و بسبوقا بناحیه دیگر از ولایت منزی؛ (۳) آ ب ج ز این را اورا ندارند، (۴) کذا فی د: نسخ سیمه پاریس همه در اینجا بک «که» افزوده اند و آن ظاهراً غلط است، جامع ص ۴۰۶: دو بورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقورم است معین گردانیده، (۵) کذا فی آ، ج: سلنکا، ه: سلنکاه، د: سولیکای، ب: ز: ح: سولیکار، (۶) طبین تصحیح قیاسی است، ح: طین، ج: ه: طیب، آ: ز: طیب، ب: طیب، د: طب؛ (۷) این مصراع چهارم فقط در ح موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «اَخْلَصَنَ» تصحیح قیاسی است و فی الأصل: حاص، و جمله اخلصن آنج بر فرض صحت تصحیح صفت است برای وُدًا و عاید محذوف است ای اَخْلَصْتَهُ، (۸) کذا فی آ ب ز، ج: د: ح: درر بار، (۹) ظاهراً دو حدیث علی دن است چنانکه از اجماع الصّخیر بر میآید،

درین نامت طوایف امرا اشتراك است و این معنی بیدهه عقل مترسست  
 که صلۀ رحم امتزاج و اشنباك است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را  
 اجرا کنند منافض آیت اِذَا جَاءَ أَحَابَهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا  
 يَسْتَفْتِمُونَ باشد، و چون روایات مؤکد آبات است و احادیث سدید  
 موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و مالا کلام شد که استزادت  
 عمر بواسطه صلت رحم<sup>(۱)</sup> از دو وجه تواند بود اول آنکه<sup>(۲)</sup> از راه  
 ازدواج و تاهل که بدان نوالد و ناسل ممکن شود<sup>(۳)</sup> و اغتاب<sup>(۴)</sup> و اخلاف  
 صدق بطناً عن<sup>(۵)</sup> بطنی و فرناً بعد قرن از عالم عدم الصحن وجود آید و  
 از نهان خانه کم بصحراء ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقبل<sup>(۶)</sup> فرزندان  
 ۱۰. بمناسبت<sup>(۷)</sup> پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیات مرد  
 عاقل را<sup>(۸)</sup> صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض  
 شود و بعد از او باقی و معتاد بماند و هر خائف کرم کسبه جانب<sup>(۹)</sup> لایم  
 نباشد<sup>(۱۰)</sup> بی خلاف وجود او خیره اسلاف بود، و دوم موافقت<sup>(۱۱)</sup> و  
 ۱۱. موالات با عشایر و اقارب و مصادقت<sup>(۱۲)</sup> و مواسات با اباعد و اجانب  
 ۱۲. که بمعاونت<sup>(۱۳)</sup> نیکدیگر اگر چند ضعیف باشند<sup>(۱۴)</sup> بر چند دشمن قوی

(۱) کذا فی ر: ح: الرحم، باقی نسخ در حمر بر سه رده است که می ست  
 نسخ، ح: آن کی، - ولی اگر اصلا این کلمه بیدهه خیلی بهتر بود برای سبب است  
 عبارت، (۲) آ: شود، ح: نشود، (۳) آ: د: عذب، ر: عذب،  
 (۴) کذا فی آج: باقی نسخ: بعد، (۵) ر: قبل، ح: آ: قبل،  
 قبل، ب: ح: قبل، د: بعقل، - تقصیر یعنی تشبه با او است مخصوصه و تعقی  
 مطلق ناسی نمودن و افتدا کردن و تقلید کردن است عموماً انسان و دزدی  
 (۶) کذا فی ح: سایر نسخ: بمناسبت، و آن تصعیف است «تأخر» و مناسبت که  
 نیاید جمع متعج یا منصفه مصدر میسوی باید باشد در کتب لغت معذره بنظر رشید  
 (۷) آ افزوده: سبب، (۸) کذا فی ر: ح: خلف، آ: ح: خلف،  
 د ندارد: (۹) فقط در ح: (۱۰-۱۱) این جمله از آج ساقط است.  
 (۱۲) آ: ح: د: معاوت، (۱۳) کذا فی نسخ: آ: باشد، ح: ندارد.



غالب شوند<sup>(۱)</sup> چون<sup>(۲)</sup> اوتار و شعور که بظاهرت یکدیگر پیل از گستن آن عاجز آید و فرو ماند،

رشته چون بکتا بود از زور زالی بگسلد

چون دوتا<sup>(۳)</sup> شد عاجز آید از گستن زال زر<sup>(۴)</sup>

و ببرکات موافقت و مظاهرت از مهالك و<sup>(۵)</sup> ورطهائی که امید فرج<sup>(۶)</sup> از آن انتطاع پذیرفته باشد خلاص یابند<sup>(۷)</sup> و هرکس بنظر اهانت و اذلال دریشان نتواند نگرست و در میان خلتان مرقه و محترم و ممکن و مکرم روزگار گذرانند<sup>(۸)</sup> و وجه نمکن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیک صاحب همت چنین يك روزه زندگانی در حرمت بختیقت<sup>(۹)</sup> از يك ساله که<sup>(۱۰)</sup> در ناکامی و مذلت گذرد بهتر باشد،

وَ الْمَوْتُ خَيْرٌ لِّقَتَىٰ مِنْ قُعُوْدِهِ . عَدِيْمًا وَ مِنْ مَوْتٍ تَلِيْبٌ عَقَارِيْبُهُ<sup>(۱۱)</sup>

چنگر خان و اروغ او برین<sup>(۱۲)</sup> موجب از جهان اکثاری گرفتند و بقایای دم ایلی میزنند و مال و خراج قبول می کنند، روزی<sup>(۱۳)</sup> در ابتدای حالت<sup>(۱۴)</sup> و خروج او پسران را این<sup>(۱۵)</sup> پند می دادست<sup>(۱۶)</sup> و يك يك<sup>(۱۷)</sup>

(۱) کذا فی ب (باصلاح جدید) دَح ، آرزو شود ، ه : کردند (= گردند) ،

ج ندارد . (۲) کذا فی ه ز ، آ ب د ح : و چون ، ج اصل جمله را ندارد ،

(۳) ح : دو توا (۴) ه ز : جرد زال ، (۵) ب ج د ح این تا ووا ندارند ،

(۶) کذا فی ه ، باقی نسخ : فرج ، ز ندارد ، (۷) ح : یابند (= یابند) ،

باقی نسخ : یابد ، (۸) کذا فی د ه ، ح : گذرایید ، آ ب ج : گذرانند ،

ز : ممکن کرداند (کذا) ، (۹) آ افزوده : بهتر ، ز افزوده : به ،

(۱۰) آ د این ه که مرا ندارند ، (۱۱) من جمله آیات لای الششباش

بالمجتمین من لصوص بی نیم ، انظر شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۶۷ ، و الأثانی ج ۱

ص ۴۵ (وفیه أبو النّسّاس بالمهمّلتین وهو تعجیف رفع فی الطّبع) ،

(۱۲) کذا فی آ ، باقی نسخ : بدین ، (۱۳) ب د ز ح : و روزی ،

(۱۴) کذا فی جمیع النسخ ، (۱۵) آ ه این ه را ندارد ، (۱۶) ه ز :

می داده است ، ج : می داد ،

آموخه<sup>(۱)</sup> و تمیل و نشیه را نبری از کیش<sup>(۲)</sup> برکتید و بدیشان داده<sup>(۳)</sup> معلومست که انکار<sup>(۴)</sup> آنرا بزیادت قوتی احتیاج نیند. دوعدد گردانید است و برین سیاق تا چهار و ده<sup>(۵)</sup> از کسر و قطع آن زور آزمایان عاجز شده اند<sup>(۶)</sup> فرمود که حکم پسران همین است. مادام که طریق رعایت جانب هدیگر مسلوک دارند از غوائل حوادث در امان مانند و از ملك تمنع و بر خورداری میسر شود و بخلاف این بخلاف این باشد<sup>(۷)</sup>، و اگر سلاطین اسلام در اقبای افارب و بیوند اجانب همین قاعده میهد گردانیدندی و این اساس مشید و زنهاریان را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوت مهجور و در شریعت شنفت و رأفت محظور شمردی<sup>(۸)</sup> اتصال ایشان ممکن نگشتی، و از نوالد<sup>(۹)</sup> اولاد اروغ<sup>(۱۰)</sup> چنگر خان آنچه در نعیم ملك و نعمت اند از بیست هزار گذشته باشد<sup>(۱۱)</sup> زیادت ازین نمیگوید و اجتناب می نماید که خوانندگان این حکایت نباید که<sup>(۱۲)</sup> محرز این کلمات را بمنالفت و تجاوز حدّ

(۱) دَ: می آموخه، ج: می آموخه، ح: ندارد. (۱۳) د: ترکش.

ز ندارد، (۱۴) ج: داد، ز ندارد، (۱۵) انکار درین مورد ضمرا

سهواست و صواب «گسره» است چنانکه در سطر بعد: (۱۶) کذا فی آج دَ:

ح: چهارده، ب: بتصحیح جدید: چهل و پنجاه، ز ندارد. (۱۷) ج: دَ:

شدند، ز ندارد: (۱۸) این حکایت خیلی قدیمی است و فریب بسند سهل

قبل از چنگر خان طبری آنرا ذکر کرده است. در حوادث سال ۸۲ در ذکر

وفات الملب بن ابی صفره گوید: «فدعا [الملب] حیاً و من حضر من ولده و دها

بسهام فخرت و قال انونکم کاسر بها مجتعة قالوا لا قال انونکم کاسر بها منفرة

قالوا نعم قال فهکذا اجماعه: (تاریخ طبری، سلسله ۲ ص ۱۰۸۲).

(۱۹) کذا فی آ، باقی نسخ: شمردندی، رجوع بیج ا ص نمید شماره ۱۲ -

آ وای بعد از «شمردی» علاوه دارد، (۲۰) کذا فی د، آ ب ج ز: اولاد

و اروغ، ه: و ناسل اروغ، ح: اولاد، (۲۱) ح: داشتند، -

ب د ه ح افزوده اند: و، ز جمله را ندارد، (۲۲) کذا فی د ز، ح:

باید که، ب (باصلاح جدید): را باور نباید و، آ ج «ناید که» را ندارند،

نسبتی<sup>(۱)</sup> کند که از صلب يك کس چندین نواده<sup>(۲)</sup> با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی الجمله چون خاطر هایون منکو قآن از مهتات فارغ گشت و جماعت پادشاه زادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمم شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بز و مرحمت محظوظ و بهره مند<sup>(۳)</sup> شدند و هر يك علی حد بنوعی دیگر مخصوص و خرمند، و چون بعد مافت و مدت مفارقت برکه<sup>(۴)</sup> اوغل<sup>(۵)</sup> و تقانیبور<sup>(۶)</sup> از خدمت پاتو بیشتر بود<sup>(۷)</sup> بابتها ایشانرا<sup>(۸)</sup> باز گردانید و<sup>(۹)</sup> انواع کرامات و صلوات و اسالیب میزات که نطق تفریر از شرح آن تضایق گردد، و جهت پاتو چنانکه از حضرت پادشاه جهان بتزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خور نور در خور خویش<sup>۱۰</sup> بر کواکب<sup>(۱۱)</sup> سیارات و ثوابت ابشار کند و دریای خوشاب بر حسب همت مغترف<sup>(۱۲)</sup> و غواص در و آب نثار، و قدغان<sup>(۱۳)</sup> اغول و ملک<sup>(۱۴)</sup>

- (۱) ه: نسبت، (۲) کذا فی آ ب ج د ه، ح: نواده، ز: نواده،  
 (۳) ج ح: بهره مند، (۴) ب: برکه، ه: پرکای، - آ ج ز: ولوی بعد از  
 برکه علاوه دارند، (۵) کذا فی آ ب ج، د ه: زح: اغول، (۶) آ:  
 تقانیبور، ب: ه: تقانیبور (یا) تقانیبور، ز: تقانیبور، ح:  
 تقانیبور، ج: تقانیبور، (۷) کذا فی ب (باصلاح جدید) ج د ز، آ: بودند،  
 ه ح: ندارند، (۸) کذا فی ه، باقی نسخ: اورا، جامع ۳۰۷: در چون بعد  
 مافت و مدت مفارقت پرکای و تقانیبور از خدمت پاتو بیشتر بود بیشتر ایشانرا باز  
 گردانید و انواع صلوات بی اندازه ارزانی داشت، (۹) کذا فی ست نسخ، ز:  
 که، - فعل جمله معطوفه محذوف است یعنی ارزانی داشت، کما هو نص جامع  
 التواریخ، رجوع کنید بحاشیه قبل، و نیز بقدمه ج ۳ ص ۶ شماره ۶،  
 (۱۰) کذا فی ب ه زح آ ج: مواکب، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج ه،  
 ج: معرف، آ: معترف، ز: مفرق، د ندارد، (۱۲) کذا فی آ ج،  
 د ز: قدغان، ب: دغان، ح: قدغان، (۱۳) کذا فی خمس نسخ، ج ز  
 «ملک اغول» را ندارند،

اغول هریک را از اردوها و خانههای قآن<sup>(۱)</sup> يك اردو فرمود و خوانین  
 ۱۴۸۶ اردوها را بدیشان سپورغامبشی فرمود و در حد يك تومان از امرا و لشکرهای  
 او<sup>(۲)</sup> و هدیههای گرانمایه که روزگار بامثال آن سبک<sup>(۳)</sup> شود و ضمنت<sup>(۴)</sup>  
 نماید و هریک را معین بورت<sup>(۵)</sup> فرمود که آنجا عصای اقامت باندازند<sup>(۶)</sup>  
 و خیمام مقام بر افرازند، و<sup>(۷)</sup> بعد ازیشان قرا هولاکورا باعزاز و  
 اکرام تمام باز گردانید و جایگاه جد او که عیش گرفته بود بدو ارزانی  
 داشت و بغیبت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع النای<sup>(۸)</sup> رسید  
 کام تمام نا یافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید،  
 نایافته از اهل بیت نوشته خویش - ندروده ز کنت آرزو خوشه خویش  
 ۱۰ و دیگر پادشاه زادگان و نوبتانی و امرا هریک را بر حسب منزلت و  
 قدر<sup>(۹)</sup> رتبت چنانک همت بزرگوار مقتضی آن تواند بود باز گردانید،  
 فَعَاذُوا فَأَثَرُوا بِالَّذِي كَانَتْ أَهْلُهُ . وَإِنْ سَكُنُوا أَثَرْتُ عَلَيْهِ الْمُخْتَابِينَ<sup>(۱۰)</sup>  
 ۱۴ و کنتک<sup>(۱۱)</sup> را ترخان<sup>(۱۲)</sup> کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و

(۱) یعنی اوکسای قآن، . (۲) کذا فی نسخة . د: من (کذا)، - از  
 سیاق عبارت چنان بر می آید که «سبک شدن» گویا بهی صنت کردن و بجز نمودن  
 و شیب، بدین معنی باید باشد، (۳) کذا فی نسخة: صفت، آ: صفت،  
 ج: ضعیف، د: ح جمله را ندارند، (۴) ب: د: ز: بورت معنی؛  
 (۵) کذا هو مکتوب فی آباء، ج: د: ز: بیستادزد، ح: ندارد،  
 (۶) آ این را وورا ندارد، ج جمله را ندارد، (۷) کذا فی د: ح، ب:  
 النای، آ: النای، ج: النای، ز: ندارد، (۸) آ: ح: قدرت، ج: قدرت،  
 (۹) من ابیات لَنْصَبِ بْنِ رَبِیْحٍ یُدْحِ بِهَا سُلَیْمَانَ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ، انظر الأغانی  
 ۱: ۱۳۴، و طبقات الشعراء لابن قتیبة ص ۲۴۳، و ابن خلکان فی تریخ الفزدقی، و  
 اجل الیت مکتبا:

فَعَاذُوا فَأَثَرُوا بِالَّذِي كَانَتْ أَهْلُهُ . وَ لَوْ سَكُنُوا أَثَرْتُ عَلَيْكَ الْمُخْتَابِينَ

(۱۰) کذا فی د، آ: ب: ج: کنتک، ح: کنتک، ز: لشکر، (۱۱) کذا  
 فی نسخ، آ: ترخان، ح: برخان،

مقدار و محل<sup>(۱)</sup> او رفیع گشت و سلطنت او منبع، و چون پادشاه زادگان باز گشتند و مهمات ایشان کنایت شد روی بضبط مصالح ملک و نفوس معوج و اصلاح فاسد و زجر متعذبان و فتح منسدان آورد، و چون همت پادشاهانه او بر<sup>(۲)</sup> استدلال صعب<sup>(۳)</sup> باغیان<sup>(۴)</sup> و استنات<sup>(۵)</sup> رقاب<sup>(۶)</sup> باغیان<sup>(۷)</sup> مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف سخن برابا و نرفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جدرا بر هزل اختیار کرده بود و نرک ادامت شرب منام کرده و بجبایل<sup>(۸)</sup> و حیاتب<sup>(۹)</sup> افاضت عدل و احسان حیاتب<sup>(۱۰)</sup> محبت<sup>(۱۱)</sup> دلهای ایشان را صید کرده ابتدا عساکر بافاصی شرق و غرب بدیار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات

(۱) آ: بحال، (۲) آ: انزوده: سیل، (۳) ج: اصحاب، ح: صعب،  
 و ندارد، (۴) کذا فی ج: زبیا، منشاء محبتیه، آ: ماهان، د: باغیان،  
 ب: باغیان، ه: طغیان، ح: ندارد، (۵) کذا فی ه: آ: استنات،  
 د: استناب، ح: استلاب، ب: استلابت، ز: استنات، ج: استنارت،  
 (۶) ز: رفات، آ: رفاب، ج: رفات رفاب (بازکرار)، (۷) کذا فی ج:  
 بیا، موحد، ز: باغیان، ب: باغیان، آ: باغیان، (۸) کذا  
 فی د: آ: بحایل، ب: ز: بحایل، ه: بحایل، ح: بحایل، ج: ندارد،  
 (۹) کذا فی ه: بدون حرکات، ب: حیات، د: حاب، آ: حیات،  
 ح: حباب، ج: بحباب، ز: حبلت، - «بحایل و حیاتب» ترجمه تغییر فارسی «دام  
 و دانه» است، (۱۰) کذا فی ه: بدون حرکات، ب: حیات، د:  
 حباب، آ: حیات، ز: حباب، ج: حباب، ح: حباب،  
 (۱۱) کذا فی ب: بدون حرکات، آ: حیات، د: حباب، ح: حباب،  
 ج: حبان، - نظر مصنف درین تعبیر گویا باین بیت ابو الفتح بنی بوده است  
 (نقح ۱: ۴۵۶):

كذلك لا يَصْطَادُ ذُو الرأى و اِيْحَى \* مَحَبَاتِ حَبَاتِ القلوبِ بلا حَسَبِ

ولی، نفدیم و تأخیری که مصنف در محبتات حبات بعمل آورده عبارت اورا قدری  
 تارک ساخته است،

ختای<sup>(۱)</sup> از منزی<sup>(۲)</sup> و سلنکای<sup>(۳)</sup> و<sup>(۴)</sup> تنکوت<sup>(۵)</sup> بقبلائی<sup>(۶)</sup> اغول<sup>(۷)</sup> که  
 بعقل و ذکا و زیرکی و دها<sup>(۸)</sup> ممتازست تنواض فرمود و نوبتان معتبر  
 در خدمت او تعیین و تمامت امرا که در آن جانب نشسته بودند از  
 دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی را بدیگر برادر هولاکو  
 اغول که ثبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حبیث معروف<sup>(۹)</sup>  
 و مشهورست سپرد، و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کیدبویفا<sup>(۱۰)</sup>  
 باورچی<sup>(۱۱)</sup> در اواسط جمادی الاول<sup>(۱۲)</sup> سنه خمسین و ستمایه حرکت  
 کرد تا از کار<sup>(۱۳)</sup> ملاحظه ابتدا کند،

بامر نو که روان گشت<sup>(۱۴)</sup> روز و شب بروند

ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین

و جهت تفریر اموال و تخریب اسای رجال حاکمان و نخبگان و کبیرا

(۱) آ: حای، ح: حاسی، د: خطا، (۲) کذا فی ه. آ: منزی.

ب: ح: منزی، ح: امیری، ز: میان، د: ندارد، (۳) کذا فی ه.

ج: سیککای، آ: سلیکای، ب: سلیکا، ح: سلنکای، ز: سلب دادن

(کذا)، د: ندارد، (۴) ح: این راورا ندارد، (۵) کذا فی ه.

(تنکوت = تنکوت)، آ: تنکوت، ب: ح: سکوت، ح: سکوب و سب (= تنکوت

و تب)، ز: سکوتا، د: ندارد، (۶) کذا فی ح، آ: قبلائی، ه:

قبولا، ب: قبلا، د: قبلا، ح: ملاء، ز: ملاءکا (کذا)، (۷) آ:

ذها، د: ندارند، (۸) آ: معروف، (۹) کذا فی آ، ح:

کدبویفا، د: کدبویفا، ه: کدبویفا، ح: کدبویفا، ب: بویفا (بدون کیده)،

جامع طبع کاترمر ص ۱۶۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بنفایت: کدبویفا.

و کبویفا، و کبویاتا، و کبویوقه، و کبویونا، (۱۰) کذا فی د، آ: ح: ز:

باورچی، ب: ح: باورچی، ه: ورجی (کذا)، - باورچی یعنی آشپز و طبایخ و

حوانسالار است (قاموس پاره دو کورنی)، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ السبع، و

الظاهر: الأولى، (۱۲) ح: د: ندارند، ب: باصلاح جدید: الکا،

(۱۳) کذا فی آ، ب: د: ز: باد، ح: این بیسترا ندارد،

نعین فرمود، آنچه بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار همچون  
 امویه<sup>(۱)</sup> تا انتهای<sup>(۲)</sup> خنای<sup>(۳)</sup> که اقلیم اولست<sup>(۴)</sup> بر صاحب معظم<sup>(۵)</sup>  
 محمود بلواج<sup>(۶)</sup> و خلف صدق او مسعود بك<sup>(۷)</sup> بر قرار سابق متدر  
 فرمود، آنچه طرف خنای<sup>(۸)</sup> است بصاحب<sup>(۹)</sup> محمود<sup>(۱۰)</sup> بلواج<sup>(۱۱)</sup> که سوابق  
 بندگیها بلواجی هوا داری مقرون گردانید بود<sup>(۱۲)</sup> و پیش از جلوس مبارک  
 رسبک، و آنچه ماوراء النهر و ترکستان و انرار<sup>(۱۳)</sup> و بلاد ایغور و ختن و  
 کاشغر و چند<sup>(۱۴)</sup> و خوارزم و فرغانه را<sup>(۱۵)</sup> مسعود بك که بر بیم و حذر  
 آمده بود و بسبب اخلاص و مشابعت<sup>(۱۶)</sup> حضرت اعلی خوف و خطر دیده  
 نا عاقبة الامر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول<sup>(۱۷)</sup>  
 ایشان بحضرت پیش از فوریتهای بود ایشانرا پیشتر باز گردانید و

- (۱) کذا فی ست نخ: ب باصلاح جدید: چون که عبارت از آمویه است؛  
 (۲) کذا فی ست نخ: ح: تا ابتدای: (۳) کذا فی ع: ح: حاسی؛  
 ب: د: ز: چایی، آ: جای، ج: جای، (۴-۳) کذا فی ع: ب: ز: که  
 اقلیمت: آ: که اقلیمت: د: که آن اقلیم است، ج: که اقلیمت (کذا)؛  
 ج این کلمات را ندارد: (۵) رجوع بحاشیه ۹ و ۱۰، (۶) کذا فی ب: د: ز؛  
 ح: بلواج، د: بلواج، آ: جملها ندارند، (۷) کذا فی ب: د: ز: د:  
 مسعود (بدون بك)؛ ح: مسعود محمود بك (کذا)؛ آ: جملها ندارند؛  
 (۸) کذا فی ب: ز: ح: خنای، د: عتاء، آ: جملها ندارند؛  
 (۹) جمله ۵-۹ بکلی از ج ساقط است، (۱۰) جمله ۱۰ بکلی از آ ساقط  
 است، (۱۱) کذا فی ج: ز: آ: بلواج، ب: ح: بلواج، د: ندارند؛  
 (۱۲) آ: ب: گردانید، ز: گردانید، د: جملها ندارد؛ (۱۳) ب: انرار؛  
 ح: انرار، (۱۴) ب: چند، ح: حد، ز: چند، (۱۵) کذا فی خمس  
 نخ، د: ح: را، را دارند، - و بر هر دو تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای  
 بن «را» باید «است» باشد یا «آنچه» در سطر سابق باید برداشته شود؛  
 (۱۶) کذا فی ع: ح: مشابعت، ب: مشابعت، ج: ز: مشابعت، آ: مشابعت،  
 د ندارد، - مشابعت یعنی مشابعت و هوا خواهی و از شیعه کسی بودن و از طرفداران  
 کسی بودن است؛

هرکس<sup>(۱)</sup> که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامی<sup>(۲)</sup> مخصوص  
گفتند<sup>(۳)</sup>. و بعد از ایشان امیر کبیر ارغون را<sup>(۴)</sup> که<sup>(۵)</sup> مسافت نیک  
بعید بود مفارن<sup>(۶)</sup> خوف و وعید بعدما که قوزلبنای پراگنده شک بود  
و پادشاه زادگان هرکس با وطن خویش رفته در بیستم<sup>(۷)</sup> صفر سنه  
۵۰۰ خمسین و ستمایه بیندگی حضرت رسید<sup>(۸)</sup>، و چون عنایت ازلیه و  
کنایت<sup>(۹)</sup> ابدیه پیوسته هم عنان او بودست و<sup>(۱۰)</sup> در مقدمه در متابعت<sup>(۱۱)</sup>  
بندگی دولت و متابعت هوا داری اخلاص حضرت بذرایع متین<sup>(۱۲)</sup> و  
وسایل مین<sup>(۱۳)</sup> اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصَّباحِ بِمَحْمَدِ النَّوْمِ السُّرْمِ<sup>(۱۴)</sup>  
بنجاح آمال و ادراک مقاصد مناز شد و حکم مالک خراسان و مازندران  
و هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور طازان و آذربایجان و  
گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرک در خدمت او  
بودند<sup>(۱۵)</sup> از ملوک و امرا و پیتکیان بر وفق استصواب و عنایت او  
مخصوص شدند و سیورغامی یافت<sup>(۱۶)</sup> و در بیستم رمضان من السنه المذكوره  
روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هرگونه مصلحتی مانده بود روزی  
۱۰ چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی باز گفتند، و با آن جماعت<sup>(۱۷)</sup>

(۱) کذا فی ج ح ، آ ب د : هرکس را ، ر جمله را ندارد ،

(۲) د ز : سیورغامیها ، ب : سیورغامیها ، ج ندارد ، (۱۲) ، ک : کدایند ،

ج ندارد ، (۱) این دراء در جمیع نسخ موجود است ، (۱۳) کذا فی د ،

آ ج ز ح : که ر اندارتند ، ب بخط جدید بجای «که» : چون ، (۱۴) د ز ح :

و مفارن ، (۱۵) این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود ،

(۱۶) د ح : رسیده ، (۱) کذا فی ج د ز ، ب ح : کفایت (بدون واو) :

آ : بسعادت ، (۱۰) این واو فقط در ج دارد ، (۱۱) کذا فی د ه ز ح ،

ب : مسافت ، آ ج : مسافت ، رجوع بص ۷۳ ج ۱۶ ، (۱۲) کذا فی د ز ،

ج ه مین ، آ : مین ، ب ح : مین ، (۱۳) کذا فی د ز ، ج ه مین ،

آ ب ح : مین ، (۱۴) انظر جمیع الأمثال فی أوّل باب العین (طبع مصر ۱ : ۳۰۴) ،

(۱۵) آ : بود ، (۱۶) ج ز : یافتند ، د ندارد ، (۱۷) ب د ه ز ح : این ،



حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات<sup>(۱)</sup> را شماره کند و ماله‌ها قرار نهد و<sup>(۲)</sup> چون ازان فارغ شوند عنان مراجعت معطوف گرداند و بسا بندگی حضرت مبادرت<sup>(۳)</sup>، و هر يك را از ایشان فرمان آن که احوال گذشته را<sup>(۴)</sup> بواجبی بحث و استکشاف رود<sup>(۵)</sup> و هیچ کس را از مضایق آن نصی<sup>(۶)</sup> نتواند بود، و عَنَّا اللهُ عَمَّا سَلَفَ مَارَا نَظَرٌ بر نرفیه احوال رعایاست نه بر توفیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مؤن<sup>(۷)</sup> رعایا برلیغی<sup>(۸)</sup> فرمود که<sup>(۹)</sup> سواد آن مثبت است<sup>(۱۰)</sup> در خزاین آذراج<sup>(۱۱)</sup> و اوراق<sup>(۱۲)</sup> و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بجه ثابت اهتمام<sup>(۱۳)</sup> اعتنا دارد، و<sup>(۱۴)</sup> پادشاه زادگان<sup>(۱۵)</sup>

- (۱) کذا فی بَ ح دَه . آ ر ح : ولایت ، (۲) آ ج این را ورا ندارند ،  
 (۳) آ ج را افزوده اند : نمایند ، - رجوع بقدمه ج ۲ ص ۵ شماره ۶ ، (۴) کذا فی س ن ح . آ ج : «بازرا ندارد» ، (۵) د : کند ، ر : رود (کذا) ،  
 (۶) کذا فی ج ه . ب : معنی ، آ : نصی ، ز : نصی ، ح : معنی ، د : معنی ،  
 (۷) فقط در آ و از باقی نسخ ساقط ، (۸) کذا فی ح : باقی نسخ : برلیغ ،  
 (۹) کذا فی ح . باقی نسخ : چنانکه ، (۱۰) « مثبت است » فقط در ح ،  
 (۱۱) ح ندارد . - آذراج نباتاً جمع ذَرَج بضرک است که لغتی است در ذَرَج بسکون ؛ معنی ورفه یا اوراقی که کتاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از چند ورفه کفایت که آنها را با م پیوسته و تاه کند یا در م پیچند (لسان و تاج و سنن) ، ولی در کتب لغت معتبره آذراج در جمع ذَرَج بدین معنی بنظر نرسید ، و این آذراج اینجا غیر آذراج مستعمل در ص ۱۵ س ۸ و ص ۱۰ س ۶ است ،  
 (۱۲) کذا فی ح . آ ب ح دَه ز اینجا افزوده اند : مثبت خواهد گشت ، - و آن بلا شك عطا باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنف آنست که سواد آن برلیغ در خزاین اسناد و اوراق دولتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد شد چنانکه نسخ آ ب ح دَه ز گویا آنطور فهمیدند چه علاوه بر آنکه عبارت کتاب « خزاین آذراج و اوراق » صریح است در این معنی سواد این برلیغ پیچوجه در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین ، (۱۳-۱۴) کذا فی ب ه ،  
 ح : اعتنا دارد و ، د : (اعتقاد و) اهتمام دارد و ، آ : اعتبار اردوی . ح : اعتبار اردوی . ز : اعتنا داشت در اردوی . - د ه بعد از او دوم افزوده اند : نیز . ب بتصحیح جدید افزوده : چون .

بعد از کیوک<sup>(۱)</sup> خان هر یک بیش از حد برلیغها داده بودند و سوادها<sup>(۲)</sup> کرده و ایلیچیان با اطراف عالم روان و شریف و وضعی بجماعت ارناتی<sup>(۳)</sup> نمک جسته<sup>(۴)</sup> و از بسیاری با زیر دستان جسته<sup>(۵)</sup> مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایتی که بدیشان تعلق دارد برلیغها و پانزها<sup>(۶)</sup> از عهد چنگر خان و قآن و کیوک خان و دیگر پسران<sup>(۷)</sup> هر کس که داشته باشد<sup>(۸)</sup> باز دهد<sup>(۹)</sup> و بعد ازین پادشاه زادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات<sup>(۱۰)</sup> داشته باشند بی اطلاع و استدلال<sup>(۱۱)</sup> نواب حضرت مثال ندهند و نویسند<sup>(۱۲)</sup>، و ایلیچیان بزرگتر<sup>(۱۳)</sup> زیادت از چهارده سر اولاغ نشینند<sup>(۱۴)</sup> و از یام پیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنها بتعین<sup>(۱۵)</sup> مصلحتی نداشته باشند نروند<sup>(۱۶)</sup> و از علوفه که مقرر

(۱) ب: جنکر، (۲) کذا فی ب: بتصحیح جده، بقی نسخ: سوادها، رجوع

بص: ۲۹ ص ۸ و ورق ۱۴۵ دو سه سطر بآخر، (۳) ب: آ، ارناتی، آ: د:

ارناتی، ح: آ، ا، - ارناتی یعنی پانزگان و درنگ در تجزیه است: رجوع کنید

بج ۱ ص ۱۶۵ ح ۹، (۴) کذا فی ج: آ، (۵) و از بسیاری با زیر دستان

جسته، ب: و از بسیاری با زیر دستان جسته، آ: و از بسیاری با زیر دستان

خسته، ز: و از بسیاری با زیر دستان جسته، د: و از بسیاری با زیر

دستان خسته، ح: این جمله را ندارد، - مقصود ازین عبارت گنگ معلوم نشد و

جامع التواریخ (ص ۲۱۰-۲۱۱) که این مواضع را تقریباً بدون کم و زیاد از روی

جهانگشای استنساخ کرده، این جمله تاریک را یکی انداخته است،

(۶) ج: آ، افزوده آمد: کی، (۷) یعنی شاهزادگان، (۸) د: باشد،

(۹) ح: باز دهد، د: ندارد، (۱۰) ب: ولایت، د: ندارد،

(۱۱) کذا فی آ: ج: د، ب: استبدان، و لفظ استبدان - ح: استبداد، ز:

استبدات (کذا)، (۱۲) ب: ندهند و نویسند، ح: ایجا افزوده: و ایلیچیان

برود، (۱۳) ح: بزرگتر، (۱۴) کذا فی ب: ج: ز، آ: مینند،

د: مینند، ح: ندهند، جامع ص ۲۱۱: برنشینند، (۱۵) آ: بتعین،

ب: ج: بتعین، آ: ز: بتعین، ح: مینند، (۱۶) ب: نروند، ج:

نروند.

شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند<sup>(۱۱)</sup>، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بتخصیص دهاتین از دست عوارضات سرکوفته و بای مال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤتی که از وی<sup>(۱۲)</sup> می گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضیع از ارتاقان<sup>(۱۳)</sup> و اصحاب عمل و شغل یا زیر دستان پای برون<sup>(۱۴)</sup> فرو کنند<sup>(۱۵)</sup> و هرکس نسبت بسار<sup>(۱۶)</sup> و استظهار آنچه از وجه معاملات برو متوجه و واجب<sup>(۱۷)</sup> شود بادا رساند<sup>(۱۸)</sup> بیرون جماعتی که از حکم چنگر خان و قآن از رحمت مؤن<sup>(۱۹)</sup> معاف اند از طایفه اسلامیان سادات کبار و ائمه اخبار، و از نصاری که ایشان را ارکون<sup>(۲۰)</sup> میخوانند<sup>(۲۱)</sup> رهایین و آخبار<sup>(۲۲)</sup>، و از بت پرستان کنیشان<sup>(۲۳)</sup> که ایشان را توین<sup>(۲۴)</sup> گویند<sup>(۲۵)</sup>

(۱۱) بَر: نستانند، (۱۲) کذا فی خمس نسخ، ه: از وی، د ندارد،

— ظاهراً ضمیر مفرد راجع بدهقان است بنوعی اثراد دهاتین،

(۱۳) ج: ارتاق، د ندارد،

(۱۴) ب: ح: برون، ج: بیرون، (۱۵) کذا فی خمس نسخ، ز: فرو

گویند، ح: نکند بدون هفرو، — پای برون فرو کردن، چنانکه از سیاق

عبارت استنباط میشود شاد، یعنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو

آن باشد، (۱۶) کذا فی ب: ابصبح جدید، د: ز، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ

ص ۳۱۲، ه: ح: بسیار، آ: شمار، ج: ندارد، (۱۷) ب: د: ه: رسانند،

(۱۸) کذا فی آ: ه: و مؤنات، باقی نسخ: مؤنات، (۱۹) کذا فی آ، ز:

ارکون، ب: ح: ارکون، ج: ارکوان، ه: ارکون، د: جمله را ندارد، —

مراد از ارکون اما ارکون کنیشان و رؤسای نصاری است ظاهراً رجوع شود

بجوشی آخر کتاب، (۲۰) ح: زوی ایضا افزوده، (۲۱) کذا فی ج: ه: ز،

ب: و اخبار، ح: و از بهر دان اخبار، آ: و اخبار، د: جمله را ندارد،

(۲۲) ح: مسبان، ز: و کنیشان، د: جمله را ندارد، (۲۳-۱۱۲) این

کلمات از د: ساقط است،

(۲۴) کذا فی ب: د: ز، آ: نوین، ج: توین، ه: توین، ح: ندارد، —

برای معنی نوین رجوع بچ ۱ ص ۱۰ س ۷،

نویسان<sup>(۱)</sup> نامدار<sup>(۲)</sup>، و ازین اصناف که نفربر رفت جماعتی که سن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، یهود این حکم بشنید<sup>(۳)</sup> چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیک دلتنگ<sup>(۴)</sup> و منصجر<sup>(۵)</sup> شدند و مدهوش و مغیبر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظهیر<sup>(۶)</sup> در تذکیر واعظی گفت<sup>(۷)</sup>

مردکی سرخ ریش حاضر بود . دست در ریش زد چو آن<sup>(۸)</sup> بشنود گفت ما خود درین شمار نهام . در دو گیتی<sup>(۹)</sup> بهیچ کار نهام<sup>(۱۰)</sup> و جهت آنک هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سزوی مواضعه<sup>(۱۱)</sup>

(۱) کذافی د، ب: بوسان، آ: و توتان، ج: و نویسان، ه: و نویسان، ز: و نویسان، ح: جملها ندارد، - سو: تألیف و رکاکت عبارت منحنی نیست، فقره معادله جامع ۲۱۲: و از بیت برستان نویسان نامدار،

(۲) جمله ده که ایشان را نویین گویند نویسان نامداره از ح ساقط است،

(۳) آ: بشند، ح: نشنید، د: نشنید، م: (باصلاح جدید) ح: ز: بشنیدند،

(۴) ب: ده زح: تنگ دل، (۵) کذافی ب: ز: آ: منصجر، ح:

منصجر، ج: مضطر، د: ندارد، - انضجار از باب انفعال در کتب لغت معیوله

بنظر نرسید، (۶) فقط درج، (۷) ح: سزوی جمله از «چنانک» ز

اینجا: چنانک در مجلس واعظی مردکی سرخ ریش، (۸) ب: ح: آن،

(۹) د: در دو عالم، ب: در جهان خود، (۱۰) از سنوی مختصری است از

ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن اینست:

عالمی سو فراز مشهر گفت . که چو پیدا شود سرایه نهدت

ریشهای سفید را تر گناه . بخشد ایزد بر پشهای سیاه

باز ریش سیاه روز امید . باشد آسدر پناه ریش سفید

مردکی سرخ ریش حاضر بود . دست در ریش زد چو آن بشنود

گفت ما خود درین شمار نهام . در دو عالم بهیچ کار نهام

(۱۱) کذافی آ، د: سزوی مواضعه، ج: ز: سزوی مواضعه، م: باصلاح

جدید: سزوی مواضعه مقرر، ح: ندارد، جامع ۲۱۲: مواضعه سالیانه، - سنوی

تعلیل یا بعد است یعنی بطور سنوی و سالیانه مواضعه فرمود و فراری داد که در

مذکک سنای آنج

فرمود تا در مالک خنای متهوی بزرگ<sup>(۱)</sup> بازده دینار و بنسبت تا<sup>(۲)</sup>  
 وضعی يك دینار<sup>(۳)</sup> و در ماوراء النهر هجین، و در خراسان متهوی  
 ده دینار و تا<sup>(۴)</sup> درویشی يك دینار، و حکام و کتبه میل و مدهنت  
 نقایند و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل<sup>(۵)</sup> در معرض حق  
 جلوه ندهند، و از مراعی چهاربای که آنرا قویجور<sup>(۶)</sup> خوانند از يك  
 جنس چهاربای اگر کسی را صد سر باشد يك سر بدهد و اگر کم<sup>(۷)</sup>  
 باشد هیچ ندهد، و بنایای اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از  
 رعایا ندهد<sup>(۸)</sup> و ازشان نستانند<sup>(۹)</sup>، و تجار و ارنافان که سوداهای<sup>(۱۰)</sup>  
 بزرگ کرده بودند یا کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا  
 از مال نو بدهند<sup>(۱۱)</sup>، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت  
 اکرام و احترام بود و صلوات و صدقات در حق ایشان شامل تر و حق  
 ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنه<sup>(۱۲)</sup> خمسين و  
 سنابیه که در حضرت اعلی با<sup>(۱۳)</sup> قاضی النضاه جمال الملة و الدین متندی<sup>(۱۴)</sup>

(۱) - کذا فی آرز، آنجا مینظور با تفتیط ناص: بازده دینار و بنسبت تا.  
 ح: بازده دینار و بنسبت با، ج: را ده دینار و بنسبت تا، د: ده دینار تا،  
 ب: باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، - فقره معادله جامع ص ۳۱۴:  
 متهوی بزرگ بازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضعی يك دینار،  
 (۲) فعل محذوف است یعنی «بدهند»، رجوع بعبارت معادله جامع در حاشیه قبل،  
 (۳) کذا فی آرز و آ، و آ، ج: د: تا، ب: ح ندارد (هو تا حرا)،  
 (۴) ج: د: و باطل را، ح: چهار ندارد، (۵) آ: قویجور، ه: قویجور،  
 ج: ز: قویجور، ب: د: قویجور، ح: قویجور، (۶) ب: باصلاح جدید: کمتر،  
 د: از صد کم، (۷) کذا فی آ، ب: ج: ه: ز: ندهند، د: ندارد،  
 (۸) کذا فی خمس نوح، آ: نستانند، ح: نستانند، فقره معادله جامع ص ۳۱۴:  
 و بنایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند، (۹) کذا  
 فی آ ب ز، ح: سودهای، د: سودها، ج: سودها، ه: معاملتهای،  
 (۱۰) آ: ندهند، (۱۱) ح: من السنه، - ح: اعداد بعدا ندارند،  
 (۱۲) «با» فقط در ح آن هم غیر منقوط یعنی «با».

العلما محمود الحجدی یدیم<sup>(۱)</sup> آتھ فضلہ بر در اردو<sup>(۲)</sup> مسلمانان<sup>(۳)</sup> حاضر آمدند و<sup>(۴)</sup> قاضی القضاة امامت<sup>(۵)</sup> و خطابت<sup>(۶)</sup> کرد و خطبہ<sup>(۷)</sup> بذكر خلفاء الراشدين<sup>(۸)</sup> و امير المؤمنين<sup>(۹)</sup> مطرز و موشع گردانيد<sup>(۱۰)</sup> و چون از ادای صلوة<sup>(۱۱)</sup> عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند<sup>(۱۲)</sup> بحکم حدیث نبوی<sup>(۱۳)</sup> فاضلترست<sup>(۱۴)</sup> فارغ شدند<sup>(۱۵)</sup> قاضی القضاة در اردو آمد<sup>(۱۶)</sup> و دعا گفت که

طلوع کوکبه عید بر تو بمیون باد

که هست طالع تو بر جهانیان بمیون

مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست

و لیک<sup>(۱۷)</sup> دولت تو چون هلال روز افزون

منظور نظر عنایت و تربیت گفت و بکرات باعادت دعای او اشارت رفت و بر سیل تشریف عیدی گردو تهای بالش از زر و نقره و انواع جامهای گرانمایه اشارت<sup>(۱۸)</sup> فرمود و اکثر خلائق از آن با بهره شدند<sup>(۱۹)</sup> هر چند در غیر اعیاد نیز<sup>(۲۰)</sup> نوال او بر عباد بسیار و بی شمارست

(۱) ه: آدم، (۲) ب باصلاح جدید: با (جای «بر در اردو»)

(۳) ج: و مسلمانان ز: با مسلمانان، د: مسلمانانرا، (۴) آ این راورا

ندارد، و لعله اظہر؟، (۵) د: افزوده اند: کرد، (۶-۷) فقط در ح،

(۸) ه: ح: راشدین، (۹-۱۰) ح ندارد، (۱۱) ب بخط جدید افزوده:

علی بن ابی طالب علیہ السلام، (۱۲-۱۱) این جمله فقط در ح موجود است و

از باقی نسخ مافط، (۱۳) تصحیح قیاسی: ح: صلوات، (۱۴) ب بخط

جدید: د افزوده اند: که، (۱۵) ج افزوده: کی، (۱۶-۱۱) ه این جمله را

ندارد، ب باصلاح جدید این جمله را قبل از «مطرز و موشع گردانید» دارد،

ز «فاضلترست» را ندارد، (۱۷) ب (خط جدید) د افزوده اند: چون، ه

افزوده: و چون، (۱۸) آ ج: اینجا واوی علاوه دارند، (۱۹) ه: رفت،

(۲۰) ج: ولی، (۲۱) کذا فی آح، باقی نسخ: ایبار، و لعله اظہر،

(۲۲) فقط در ب بخط جدید، د جمله را ندارد،

لَمَّا كَلَّمُ يَوْمٍ مِنْ صَلَاتِكَ عِيدُهُ . فَكَيْفَ بَيْنَهُ الْعِيدُ يَوْمَ يَعُودُ<sup>(۱)</sup>

و در عرصه ملك هر کجا گناه کاری بود و در ذل قید گرفتاری خلاص  
اطلاق<sup>(۲)</sup> فرمود و از خواری و بلاه زمان امان داد، و درین موضع  
اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق این سیاق<sup>(۳)</sup> است اما  
نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد

۲۱۴۵۸

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا . أَذْنَبْتُ لَا يَغْفِرُ<sup>(۴)</sup> عَنْ ذَنْبِي  
الْعَفْوُ يُرْحَى مِنْ بَنِي آدَمَ . فَكَيْفَ لَا يُرْحَى مِنَ الرَّبِّ

ای بسا دلتا که سر بر جان نهدند و گردنها بر تن بماند<sup>(۵)</sup> و درم و دینار  
در صرّها و کبها، و بدین مصلحت باطراف ملك<sup>(۶)</sup> ایلچیان روان  
شدند و رسولان پُران،

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم

رسم جان بخشیدن از سلطان ما<sup>(۷)</sup> بهرامشاه

كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّاءِ وَ ضَوْءِهَا

يَغْنَى الْبِلَادَ مَشَارِقًا وَ مَغَارِبًا<sup>(۸)</sup>

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می شود شروعی<sup>۱۰</sup>  
رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهری گردد خوضی نموده آید مجلدات  
مستغرق شود از بسیار<sup>(۹)</sup> اندکی و از دریا فطره و از آفتاب ذره  
بزبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و می شود و القلیل منها علی الکثیر  
دلایل، و چون آوازه عدل و انصاف او در افطار و اطراف تابع و<sup>۱۱</sup>

(۱) مطلع قصیده است از ابوردی، دیوان ابوردی طبع بیروت سنه ۱۳۱۲ ص

۱۱۰ (۲) کنایه فی خمس نخ، ه: و اطلاق، و لعنه اظهر، ب: باصلاح

جدید، و از قید اطلاق (۳) ب: سیاق (۴) لعنه: لَا يَغْفِرُ

(۵) آ: بماند، ه: ح: فاند، ج: ماندند، (۶) ح: د: ه: مالک،

(۷) ح: د: ه: دین، ح: ندارد، (۸) لغتین من قصیده مطلعها: بأبي الشؤس

الجماعات خواری، (۹) ب: د: ه: رخ: بسیاری

فایض گشت قریب و بعید<sup>(۱)</sup> دور و نزدیک<sup>(۲)</sup> برعبتی او برعبتی صادق  
 النجا میجویند و از باس او امان مییابند و<sup>(۳)</sup> دبگران را که مسافت<sup>(۴)</sup>  
 بعدی زیادت دارد همان تمنی میکنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و  
 دارالسلام رسولان و ابلهچیان میآیند و سلاطین نجف و هدایای بسیار  
 از خیول و مطایای پر بار<sup>(۵)</sup> بحضرت او میآورند و میفرستند،

فرستند زینت<sup>(۶)</sup> شهرها باز<sup>(۷)</sup> و ساو

چو با جنگ او نیستشان<sup>(۸)</sup> زور و ناو

و با قضای<sup>(۹)</sup> حواج و ادراک مباحی<sup>(۱۰)</sup> باز میگردند و<sup>(۱۱)</sup> ذکر  
 هر يك را<sup>(۱۲)</sup> علی حد فصلی نوشته میشود<sup>(۱۳)</sup> این ذکر را برین قدر اختصار  
 رفت و بردعای دولت روز افزون اقتصار<sup>(۱۴)</sup>،

خسروا ملك و عهت افزون باد، چهره دولت تو گلگون باد

مرکز آفتاب دولت تو، از مدار زوال بیرون باد<sup>(۱۵)</sup>

- (۱) دَءَ ح افزوده اند: و، ح کلمات دور و نزدیک را ندارد، (۲) افزوده: و ترك و نازيك، (۳) کذا فی ح، بانی نسخ این را ورا ندارند،  
 دَءَ اصل جمله را ندارد، (۴) کذا فی ه، آ ب ج ه ح اینها واری علاوه دارند،  
 دَءَ اصل جمله را ندارد، (۵) آ: بر بار، ح: بر بار، (۶) ب ه ح: ازین،  
 ح: زان، (۷) ه ز: باج، (۸) کذا منصلاً فی آ ز، سایر نسخ  
 منصلاً: نیستشان، (۹) کذا فی ز، ح: با قضای، د: با قضای، ح ه:  
 باقضای، آ: باقضای، ب: باصفا، (۱۰) کذا فی ب د، آ: ماعی،  
 ح ز ح: ماعی، ه: مآرب، - رجوع بص ۲۸ ح ۱۰، (۱۱) ه افزوده: در،  
 (۱۲) آ ح د ه و را ندارند، (۱۳-۱۴) کذا فی ح، آ ب: و ذکر بر  
 آن اختصار، ز: و ذکر بر این اختصار که، ح: و ذکر آن بر آن اختصار کرده  
 میآید، د ه ندارند، (۱۵) ظهور فارابی،



## ذکر نموداری از محاسن ذات هایون پادشاه جهان منکو

قآن بعد از استقرار او بر سریر ملك<sup>(۱)</sup>

چون در دیباچه این کتاب نبدی از مکارم اخلاق و افعال او  
بر سیل اجمال<sup>(۲)</sup> تقرر رفته است و تفصیل آن شمه<sup>(۳)</sup> م در اثناء  
ذکر جلوس مبارک او داخل شد اما تاکیدرا يك حکایت که مستجمع  
داد و جودست اثبات می رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که  
تقریر آن از سبب تکلف متره است و از وصمت تعسف مبرا، چون  
تجار از افطار بخدمت کیوک خان ابدار<sup>(۴)</sup> نموده بودند و سوادهای<sup>(۵)</sup>  
گرانمایه کرده<sup>(۶)</sup> و بهای<sup>(۷)</sup> آن بر مالک شرقی و غربی برات<sup>(۸)</sup> گرفته<sup>(۹)</sup>  
و<sup>(۱۰)</sup> چون<sup>(۱۱)</sup> او در ملك<sup>(۱۲)</sup> امتدادی<sup>(۱۳)</sup> نگرفت<sup>(۱۴)</sup> آنگاه آن قاصر گشته  
بود و بدان جماعت نرسید، و بعد از حالت او خاتونان<sup>(۱۵)</sup> و پسران و

(۱) کذا فی ح، و کذا ایضا مع اختلاف بسری فی ب (بخط جدید) د، آ؛  
ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکو قآن بر سیل اجمال، ح؛ ذکر شمه<sup>(۳)</sup> از  
فاذ و عدل پادشاه جهان منکو قآن، ز؛ موضعی دیگر (کذا)، ه این عنوان را  
ندارد بدون بیاض، (۲) فقط در ح، (۳) آ؛ ابدال، ح؛ ابدال؛  
ز؛ ابدال، (۴) کذا فی آ د ه ب (بصحیح جدید در این امر)، ز؛  
سوادهای (کذا)، ح؛ سوادهای، ح؛ سوادها، (۵) جمله سه فقط  
در ح است، (۶) تصحیح قیاسی، ح؛ بهای، (۷) تصحیح قیاسی،  
ح؛ بران، (۸) رجوع بجایه<sup>(۵)</sup>، (۹) ب د این را ورا ندارند،  
(۱۰) فقط در ب (بخط جدید) ح، ح بعد از «چون» افزوده؛ در مدت،  
(۱۱-۱۰) آ ح؛ از ملك، ح؛ از ملك، (۱۲) آ؛ مداوی، ح؛  
مداوی، د؛ مهدای، (۱۳) آ؛ مکرف، د ح؛ بکرفت، ح؛ بکرفته،  
— «و مدت پادشاهی او یکسال بود» (جامع ۳۵۰)،  
(۱۴) کذا فی آ، باقی نسخ؛ خاتون،

برادر زادگان او \* بنا بر آن (۱) سوادها (۲) زیادت از آنچه در عهد او بود (۳) می کردند و هم بر آن قاعده برات می نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازارگانان (۴) دیگری رسیدند و معاملات می کرد، چون حال آن جماعت (۵) تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برقت تجار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که (۶) قماش نسلیم کرده بودند و بها معین نشد و دیگری برات نگرفته، چون بیماری پادشاه جهان منکو قان بر تخت کامزانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت (۷) از طایفه معاملان بر سیل امتحان میان رجا معدلت او و یاس \* از آنچه الناس وجوه این ۱۰ معاملات است (۸) بخندمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند، هر چند نمانت کفایت حضرت و ارکان دولت از راه آنک (۹) وجوه (۱۰) این معاملات از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریدار برین مجال (۱۱) اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک ز ملک ما که دولت راست بنیاد \* چه باشد گر خرابی کرده آباد ۱۵ سخای ابر از آن آمد جهانگیر \* که طفلان گیارا می دهد شهر جناح مرحمت بر نمانت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا نمانت آنرا

(۱) ب بتصحیح جدید: نیز بدشور، از: بر آن، - دها بر آن، چنانکه از سیاق کلام ظاهر است یعنی بهمان طریق و بهمان وتیره و بهمان رویه است،  
(۲) کذا فی ب د ه، آج زح: سوادها، (۳) فقط در آ،  
(۴) ج ح: بازارگانان، (۵) یعنی خانواده و مواداران کیوک خان که بواسطه غدیری که با منکو قان اندیشه بودند اغلب منقول و مطرود و محبوس گشتند،  
(۶) کذا فی ح منفصلاً، باقی نسخ: آنک، (۷) ب بخط جدید افزوده:  
جمعی، (۸) ح: از آنچه الناس وجوه این معاملات از خزانه پادشاه نه معاملات است (۹)، (۹) داز راه آنک، اینجا ظاهراً یعنی «بر آنک» یعنی بر آن ختم و بر آن رأی استعمال شده است، (۱۰) فقط در آ، (۱۱) آ اینجا واوی زیادی دارد،

از وجوه مالک او اطلاق کردند زیادت امر پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتیاس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود، بدین موهبت آب روی شاهان حانی<sup>(۱)</sup> خوی<sup>(۲)</sup> ببرد و بدین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوسروانی<sup>(۳)</sup> خلق<sup>(۴)</sup> کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روایت استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ آفریده اولم<sup>(۵)</sup> مخالفان گزار دست، این نموداری است از عادات<sup>(۶)</sup> و اخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْبَرَاءِ<sup>(۷)</sup>،

پیش قدرش سپهر نه پوشش و همچو ویرانه چار دیواریست<sup>(۸)</sup>

مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود<sup>۱۰</sup> بحکم کلام ربانی وَ اِنَّمَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَبْكَرُ فِي الْاَرْضِ، حق تعالی او را در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کناد،

### ذکر ارکان دولت<sup>(۱)</sup>

چون امور عالم بواسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوئات ضمایر خلابی انجم<sup>(۲)</sup> پذیرفت و قنهای برخاسته بین جلوس او نشسته و<sup>۱۰</sup>

(۱) ح: جهان (۲) فقط درج (حوی) ، (۳) کذا فی ز،

آ: نوشروانی، ح: نوشروانی، ب: ح: نوشروان، د: نوشروان،

(۴) آب: حلق، ح: ندارد، (۵) کذا فی آ: ح، ب: (اصلاح

جدید) ح: د: وام، - آوام بروزن علوم لغوی است در وام بهمان معنی قرض و

بدین (برهان و فولرس)، (۶) آب: ز: عادت، (۷) روی القراء کجیل

مهوراً و القراء کما منصوراً بغیر هم و القراء کتآب مندوآ، انظر جمیع الأمثال

یاب الکاف ۴: ۵۴، و اللسان و الناج فی ف ر، (۸) ظهیر نارایی،

(۹) کذا فی ب: (بخط جدید) ح، ح: ذکر امور پادشاهی و جلوس پادشاه عادل

منکو قان، د: ذکر دولت و کناه حضرت پادشاه جوانیغت، ز: موضع دیگر،

این عنوان را ندارند ولی آ بیاض بجای آن دارد و بدون بیاض،

(۱۰) ح: انجم، آ: انجم، د: انجم،

دست عدوی و فساد بسته (۱) گشت و لشکرها باطراف و آکناف زمین روان شد و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از افطار مالک اصحاب حاجات و ارباب ملتزمات و منتقدان اعمال و منصوبان اشغال متوجه حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه او که ملجای عالمیان و منجای خائنان است آوردند و غلبه خلائی بسیار و قضاای هر یک بی شمار و حوایج مختلف بود ایشان را (۲) زیادت مقام و افتاد و کتبه و کار گزاران را امور متفاوت بود بعضی محظوظ و بهره مند (۳) و جمعی محروم و مستمند و مانند (۴)، از آنجا که فرط اعتنا (۵) و دل بستگی و وفور اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب مقدار ا. و اندازه (۶) ارزاق (۷) او با نصیب (۸) باشد (۹) مثال فرمود تا هر چه بنسختن امور و دعاوی جمهور متعلق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مهم قیام (۱۰) نماید (۱۱) و قاعده داد و عدل را <sup>۱۱۴۸</sup> میقد دارد (۱۲) و بلغای (۱۳) آفارا که بقدمت خدمت حقوق ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتاب (۱۴) باشد و وزیر ایشان، مثل حاجب حاجت (۱۵) هر یک از ملتزمات (۱۶) او عرضه دارد و ساخته (۱۷) و امثله و

(۱) آ ندارد، (۲) ب باصلاح جدید، و از انجبت ایشانرا در اردو،

(۳) ب ج ح: بهره مند، (۴) ب (باصلاح جدید) ج ز: و مانند،

(۵) آ: اعتبار، ج ح: اعتبار، (۶) ب بخط جدید افزوده: از،

(۷) کذا فی متن نسخ، د ندارد، - اصلاً مناسبت کلمه «ارزاق» با مقام درست

مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیف «از رافت او» باشد، (۸-۱۰) تمام

این جمله از آ ساقط است، (۹) د ح: باشد، (۱۱) کذا فی آ ب ح،

ج د ز: نماید، .: نماید، (۱۲) کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: دارند،

(۱۳) کذا فی آ ب ج ح، د ز: بلغای، ح: بلغای، (۱۴) آ ح: کتاب،

ج: کیار، (۱۵) آ: حاجت، ح: حاجات، (۱۶) ج: ملتزمات (کذا)،

ح ممکن است «ملتزمان» نیز خوانده شود، - «از» ظاهراً بیانه است، رجوع کنید

برای تمیز «حاجات و ملتزمات» بطرف ۲، (۱۷) ب (بخط جدید) ج

افزوده اند: کند، .: افزوده: میکند، ز افزوده: گرداند، د جمله را ندارد،

منشی را نوید و سواد کند، و از یتکچیان مسلمان امیر عماد الملک را که در حضرت قان و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخر الملک را که از خواص حضرت او بقدیم بندگی منضم بود و جمعی دیگر را از مغولان<sup>(۱)</sup> با امیر بلغای<sup>(۲)</sup> شریک فرمود و هر قوی را علی حدی بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازه امیر بلغای<sup>(۳)</sup> بر رای گره گشای پادشاه جهان بجهل عرض رسانند<sup>(۴)</sup>، آنچه امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای<sup>(۵)</sup> یا یک دو کس دیگر بدان مخصوص اند، و فوجی بکار تجار و بازرگانان، و تجار چند طایفه اند قوی آند<sup>(۶)</sup> که از خزانه بالمش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند، و آنچه<sup>(۷)</sup> بتازگی ارتاق می شوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبرا برلیخ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر و محشم تر<sup>(۸)</sup> نه بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم، چون نویست خانیست بدو رسبد و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند<sup>(۹)</sup> فرمان شد که جمعی<sup>(۱۰)</sup> بازرگانان را پایزه ندهند<sup>(۱۱)</sup> و نگبرند<sup>(۱۲)</sup> تا ایشان را از متقلدان کارهای دیوانی<sup>(۱۳)</sup>

(۱) ب: بخط جدید افزوده: مقرر فرمود تا، (۲) ج: بلغای آقا، د: بلغا، ب: لغای، آ: لغای، ح: بلغای (۳-۲) این جمله فقط در ح است - ب: بخط جدید بجای آن: مهیات بندگان، ب: بجای آن: بهم که امورا، (۴) ج: لغای، (۵) آ: رسانند، ز: میرسانند، ه: میرساند، د: ح: رسانند، (۶) آ: بلغای، د: بلغا، ز: بلغا، ج: بلغای آقا، ح: بلغای، (۷) آ: آمد، ح: انک، ه: آنانکه، (۸) یعنی آنانکه، و این یکی از امثله استعمال «چه» در فروع العقول است، (۹) آ ندارد، د: اصل جمله را ندارد، (۱۰) آ: نهاد، (۱۱) کذا فی ست نسخ، ح: جمع، و لعله انب، (۱۲) کذا فی آ ج ه، ب: ح: نکرند، ز: نکرند، - اجمال دارد «نهند و نگبرند» رویم رفته فعل مرکب باشد یعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معامله پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته

میزی<sup>(۱)</sup> و فرنی<sup>(۲)</sup> باشد و اولاًغ نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رطابارا زحمت ندهند<sup>(۳)</sup>، و چون ایشان پیوسته بکسب خود مشغول اند هرکس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچه نصیب او باشد از مؤن با زبردستان متساوی باشد و بریشان تطاول و تنوق نجوید، و گروهی آند<sup>(۴)</sup> که متاع آورده اند تا با خزانة پادشاه معاملات کنند و این جمع نیز چند صنف اند بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را<sup>(۵)</sup> و چند کس حیوانات را و<sup>(۶)</sup> برین فیاس، و قوی آن باشند<sup>(۷)</sup> که جامهائی که در<sup>(۸)</sup> مالک مقررست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند، و جمعی فرویات<sup>(۹)</sup> و دوسه نقود را از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التماس زدن و پایزه دادن و زراد خانه، و خیلی<sup>(۱۰)</sup>

باشند، و اختال دارد که فاعل «نگرند» بازرگانان باشد یعنی بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند،<sup>(۱)</sup> کذا فی آ، ه: میری، ح: میری، ب: (باصلاح جدید) ز: میزی، د: میری، ج: مرتبی، (۲) آ ندارد،

(۳) فقرة معادله جامع ص ۳۱۲ که صریح تر و روشن تر است اینست: - «و در عهد قآن معبود بود که تجار باولاغ بولایت مغولستان می آمدند [منکو قآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردد میکنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهار پایان خود آمد و شد کنند،<sup>(۴)</sup> کذا فی ز،

ح: و گروهی آند، آ: ب: ج: و گروهی آند، ه: و گروهی آند، د: و گروهی، - هو گروهی آمده عطف است بر «قوی آند» که از خزانه پالش گرفته اند» در ص ۸۷ ص ۹، و جمله «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک» تا اینجا جمله معترضة طولی است بین متعاطفین، (۵) ح: جامه را، (۶) آ: زاین وادرا

ندارند، ح: جمله را ندارد، (۷) آ: باشد، ج: جمله را ندارد، (۸) کذا فی ج ه، (۹) کذا فی جمیع النسخ، و لعل الانسب «بر»، (۱۰) کذا فی ج ه،

آ: فرویات، ب: د: فرویات، ز: مردیات، ح: جمله را ندارد، - مقصود از «فرویات» ظاهراً انواع پوستهای حیوانات است از سنجاب و فاقم و سمور و نحو آن ماعوذ از قزو یا قزو یا قزو یا اضافه یاه نسبت و جمع پالک و تاه، و فرویات بدین هیئت در کتب لغت بنظر نرسید، (۱۰) ب: ز: حلی،

بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحاب آن، و بك دوکس کار  
ائمه و سادات و قضا و نصاری و اخبار<sup>(۱)</sup> هر مملتی می‌سازند، و  
فرمان بر آنجملت نفاذ یافته که این جماعت<sup>(۲)</sup> از شایسته ریا<sup>(۳)</sup>  
و زیادتی<sup>(۴)</sup> طمع نصون و تمخس نمایند و کس را موقوف ندارند و  
برودی حال هر يك بسع هابون می‌رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم  
اند از کتاب پاری و ایغوری و ختائی و تبت و تنکوت و غیر آن تا<sup>(۵)</sup>  
هر که<sup>(۶)</sup> بموضعی مثالی نویسد<sup>(۷)</sup> بزبان و خط آن جماعت اصدا افتد<sup>(۸)</sup>،

### ذکر حرکت پادشاه زاده جهان هولاکو ببلاد غری<sup>(۱)</sup>

آنک با بخت بیدار حلم و وفار بار داشت، و بادولت روز افزون  
مزیت عقلی رهمنون، با رای جهان آرای او آفتاب را رُوئی<sup>(۱)</sup> نیست و با

(۱) کذا فی آء، ز: اخبار، ب: اخبار، د: اخبار، ج: اجبار، ح  
جمله را ندارد، (۲) آء در اینجا يك «که» زیادی دارد، (۳) کذا  
فی آء، ر: ریا، باقی نع: ریا، - مقصود از دریا: گویا اینجا رشوت باشد  
بقرینه در زیادتی طمع، و ریا با یا: مثلاً تحت بکلی بی مناسبت بنظر می‌آید،  
(۴) کذا فی خمس نع، آء: و ریاوندی، ج: و زیادتی،

(۵) کذا فی دء، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ص ۲۱۷، سایر نسخ دقاها ندارند،  
(۶) کذا فی دء، آء: هرکه، ب: هرکی، ح: هرکیا، ز: هرکس، ه:  
هریک، ج: کی اگر، (۷) آء: نویسد، (۸) ب: اینجا بقدر يك صفحه و  
چیزی بیاض دارد، ز: اینجا نوشته است: ولم يكن هاتف (= هاتفا) فی نسخه  
الأصل ورق هذا التقطیع، و احتمال قوی می‌رود که خود مصنف در نسخه اصل اینجا  
میلفی بیاض گذارده بوده تا بعدها جزئیات وقایع سلطنت منکو قآن را بر آن  
ببنداید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکو قآن تألیف شده است،

(۹) کذا فی ح، ب: بخط جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو ببلاد غری،  
ج: ذکر حرکت پادشاه زاده هولاکو خان از بلاد شرقی ببلاد غری، آء: ذکر تعیین  
کردن پادشاه زادگان را بممالک عالم، دء: ز این جوانرا ندارند، ه: بجای آن بقدر  
يك سطر بیاض دارد و دء بدون بیاض، (۱۰) الرؤا بالضم حسن المنظر  
فی البها و الجمال (لسان)،

وجود جود او بحساب را نوایی نه، خانان چین و ماچین کجا اند تا آیین شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی بینند، فیاضه روم (۱۳۸۶) بشرف ادراک خدمتش اگر مستعد<sup>(۱)</sup> گشتندی از تربیت او تربیت جیانداری آموختندی، و آکاسره فرس و فراعنه مصر اسباب جهانگیری از آراء<sup>(۲)</sup> و عزمات او آندوختندی، پادشاه<sup>(۳)</sup> روی زمین منکو قآن چون<sup>(۴)</sup> از شمایل برادر خویش هولاکو محابل جهانداری خریدید و از عترام او مراسم جهانگیری نرس می نمود در<sup>(۵)</sup> قوریلنای بزرگ بعدما که بر تخت خانی نمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حساد فارغ کرد بر استخلاص اقصای شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا قوبلای<sup>(۶)</sup> را بجانب شرقی که از<sup>(۷)</sup> ختای<sup>(۸)</sup> بود روان کرد و بعد از آن در شهر سنه خمین و ستایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ قبلای<sup>(۹)</sup> از لشکرهای شرقی و غربی از هر<sup>(۱۰)</sup> ده نفر دو نفر معین شد و از پادشاه زادگان یکی<sup>(۱۱)</sup> برادر خردتر سنهای<sup>(۱۲)</sup> اغول را در مصاحبت

(۱) آج دَح: مستعد، (۲) آب د: آرای، ج دَح: رای،

(۳) عطف بیان است برای «آنک با بخت یدار آخ» در اول فصل،

(۴) جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست،

(۵) دَح: و در، د: جمله را ندارد، (۶) کذا فی ز: ب: قوبلای،

آ: قوتلای، ح: قوبلا، د: قوبلا، ج: قبالای، د: قبالا، (۷) د: قبالا،

دازها ندارد، (۸) آ: ختای، ح: خطای، د: خطا، (۹) کذا فی

آج، ب: ح: قبالا، د: قوبلا، ب: قبالای، ز: قبالا، (۱۰) «هر»

فقط در ح، (۱۱) کذا فی آب ج، دَح: یک، د ندارد،

(۱۲-۱۱) تصحیح قیاسی، رجوع کنید به سبق ص ۳۵ س ۴ (سویسای)، جامع طبع

تا تمام بلوچه ج ۱ ص ۲۸: برادر خردتر سنهای (یعنی یعنی مثل متن حاضر)، آ:

برادر خردتر سنهای، ب: برادر خردتر سنهای، ز: برادر خردتر توسسای،

د: برادر خردتر سنهای، ح: برادر خرد سنهای، ج: برادر خود ترسنهای، د:

برادر خود ترسنهای، جامع طبع کاتمر ۱۴۴: برادر خردتر سنهای (یعنی مثل ب)،



او موسوم کرد، و امر جانب بانو<sup>(۱)</sup> بلغای<sup>(۲)</sup> پسر شیبغان<sup>(۳)</sup> و توتار<sup>(۴)</sup> اغول و فولی<sup>(۵)</sup> را با لشکرها<sup>(۶)</sup> که از قبیل بانو بودند<sup>(۷)</sup> روان فرمود، و از قبیل جغتای نکودار<sup>(۸)</sup> اغول پسر موجی<sup>(۹)</sup> اغول، و از

(۱) آ: بانو، ج: جلهرا ندارد، (۲) کذا فی: ز، د: بلغا، آ: بلغای، ح: بلغای، ب: بلغای، ج: جلهرا ندارد، - بلغای پسر چهارم شیبغان (شیبغان) بن نوشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران بانو او را بدد هولاکو فرستاد و در حدود سنه ۶۵۷ هجری وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع بلوکه ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷-۱۲۸، و طبع کاترمر ص ۳۵۸، و مختصر الدول لابن العبری ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معز الأنساب و ابو الفازی و مختصر الدول بفتاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالافان و بلغا و بلغه نوشته شده است و همه یکی است، (۳) آ: سبتان، ب: سبتان، ج: سبتان، د: سبتان، ز: سبتنای، ه: شیبغان، ح: ندارد، - شیبغان پسر پنجم نوشی بن چنگیز خان است، رجوع بپهرست ج ۱، (۴) کذا فی: ب، ز (یعنی حرف اول و سوم نام مشاهرتخته)، آ: ح: توتار، د: توتار، ج: ندارد، - توتار پسر مینکندور بن بووال (بووال) بن نوشی بن چنگیز خان است، بانو او را با بلغای سابق الذکر بدد هولاکو بایران فرستاد و بالأخره او را ببهت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ۶۵۸ هجری هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید بمجامع طبع کاترمر ص ۲۸۶، ۲۸۷-۲۹۰، ۲۹۲ (که ۴۵ جا توتار بطریق متن حاضر مسطور است)، و جامع طبع بلوکه ص ۱۲۲، ۱۲۷، و مختصر الدول ص ۴۶۰ (که در هر دو توتار با قاف بجای حرف اول دارد)، (۵) کذا فی: آ، ح: فولی، ب: د: ز: تولی، ج: قوی، - فولی پسر دوم آورده (مردو) بن نوشی بن چنگیز خان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الوس مریک از شاهزادگان شاهزاده با لشکری بدد او رود این فولی از طرف الوس آورده معون شد و بایران آمد و در حدود سنه ۶۵۷ هجری وفات یافت، رجوع کنید بمجامع طبع بلوکه ص ۹۹، ۱۲۷-۱۲۹ (که «اربع» در اربع و خمین و سنایه در ص ۱۴۸ ص ۸ ظاهراً سهواً است بجای «سبع»)، و طبع کاترمر ص ۳۵۸، و مختصر الدول ص ۴۶۰، (۶) آ: لشکرها، ز: لشکرها، ح: لشکری، و لعل الصواب: لشکرمانی، (۷) آ: ب: ز: بود، (۸) کذا و اصلاً ضرباً بالفاء المشاهرتخته فی: آ: ح: ه: نکونار، د: نکودار، ب: ز: نکودار، ج: نکودار، مختصر الدول ص ۴۶۰: نکودار (بمثل متن حاضر)، جامع طبع کاترمر ص ۱۹۲.

جانب چیچکان یکی<sup>(۱)</sup> بقاتیمور<sup>(۲)</sup> را با لشکر قبایل اویرات<sup>(۳)</sup> و از دامادان و امرا و نوینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویل تمام<sup>(۴)</sup> داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلیان را بطلب استادان مخبوتی و نطف اندازان روان گردانید از ختای

نکودر، - نکودار پسر اول موجی بن جفتای بن چنگیز خان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جفتای بدد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه میشود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاترمر و مختصر الدول هم صریحاً و ضمناً حرف اول این کلمه را تا به نشأه فوقانیه دارند، میو بلوکه در جامع ۱۵۸ این کلمه را نکودار با یون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نکودر در معنوی یعنی «اولین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اول موجی بوده است بدین نام موسوم گردید، میو هوارت در «روزنامه آسیائی» سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر ص ۴۵۹ این وجه تسمیه را تصحیف می نماید و نکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد را که هشتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شك نیست (رجوع به نامه ج ۱ جهانگشای ص ۳) برای قضا این وجه اشتقاق شاهد می آورد، (Mr. Cl. Huart, Journal asiatique, Septembre-October 1914, p. 459).

(۲) کذا فی آ، ب: دَرَح: موجی ج ندارد، - موجی که در جامع ۱۵۸، ۱۵۶ هم با نام موجی به مسطور است پسر اول جفتای بن چنگیز خان است، (۱) آ: چیچکان یکی، ب: چیچکان یکی، ز: چیچکان یکی، ه: چیچکان یکی، د: چیچکان یکی، ج: چیچکان یکی، ح: حکان یکی، - چیچکان یکی نام دختر دوم چنگیز خان است که او را بتورانی پسر پادشاه قوم اویرات بشهر داده بود، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۴۲، و جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۷-۱۰۸، و ج ۲ ص ۱۲۸، (۲) آ: تاشور، ز: بوقانخور، ح: بوقانخور، ب: بوقانخور، د: بوقانخور، ج: بوقانخور، جامع طبع برزین ج ۱ ص ۱۰۱-۱۰۴ و طبع کاترمر ص ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۴۰ هر دو هم جائه بوقانخور، و همچنین در مختصر الدول لابن العبری ص ۴۶۰، - این بوقانخور پسر تورانی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش چیچکان یکی دختر دوم چنگیز خان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بدد هولاکو بایران زمین آمد و در سنه ۶۵۸ در گذشت، رجوع نیز به جامع التواریخ در مواضع مذکوره در حاشیه قبل، (۳) ح: اویرات، ب: اویرات، ز: اویرات، د ندارد، (۴) ح: ندارند،

یکهزار خانه ختائی<sup>(۱)</sup> منجینی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ  
 جعل می‌ساختند و تیرهای<sup>(۲)</sup> منجینی باحکام بی<sup>(۳)</sup> و سریشم استوار کرده  
 که چون از حسیب عزم اوج کند<sup>(۴)</sup> راجع نگردد<sup>(۵)</sup>، و در مقدم  
 ایلیچیان بنستادند تا از کوه تیغاب<sup>(۶)</sup> که میان قراقورم و بیش بالیغ  
 است<sup>(۷)</sup> چندانک در طول و عرض مژ عساکر پادشاه جهان در حساب  
 بود غلغوار<sup>(۸)</sup> و مرغزارها قوریغ<sup>(۹)</sup> کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ  
 گردانید تا غلغوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و  
 دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مویشی  
 از روی آن مقطوع گشت، و تمامت ممالک ترکستان تا خراسان و اقصای  
 روم و گرجستان گیاه حکم<sup>(۱۰)</sup> «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» گرفت بجدی که  
 هرکس يك برگه را از آن برگد<sup>(۱۱)</sup> چهارپای می‌ساخت ترک چهار پای  
 می‌بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه<sup>(۱۲)</sup> گشت و از سبزی سپری حاصل  
 شد، و ایلیچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و غلغوارها  
 بمواضعی که نه<sup>(۱۳)</sup> مژ مواکب پادشاه باشد تحویل کند<sup>(۱۴)</sup>، و تانجو<sup>(۱۵)</sup> و

(۱) کذا فی آ ب ج ه، ز: کوچ (= کوچ)، د ح ندارند،

(۲) کذا فی آ ج د ه، ب: و سها، ح: و سرهای، ز: و نه‌های،

(۳) کذا فی آ ب د ه منقطعاً بلك، ج: بی، ز ندارد، (۴) کذا فی

آ ج د، ب: ر ج: کند، (۵) ه: نکردند، (۶) کذا فی ا

(۷) (= تیغاب؟)، ب د ز ح: ساعات، ه: تیغاب، ج: ساعات، در جامع

التواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد، موسون J. Ohsson ج ۲ ص ۱۴۵

این کلمه را تنغات Youngat خوانده است، (۸) آ ج: میان بیش بالیغ و

قراقورم است، (۹) ه: غلغوارها، د ندارد، (۱۰) کذا فی ب ه،

آ: قوریغ، ز: قوریغ، ح: قوریغ، ج: قوریغ، د: توضیح (کذا)،

(۱۰) (۸) کذا فی ه ز، ب بخط جدید: صفت، باقی نسخ ندارد،

(۱۱) یعنی آخوفه و خوراک است و منه برگه عیش (فرهنگ فولرس)،

(۱۲) کذا فی ج د ز، آ: گیاه، ب: گیاه، ح: گیاه، گناه،

ه: گیاه، (۱۳) ب ه: را ندارند، (۱۴) آ: کد،

(۱۵) آ: تانجو، ز: تانجو، ه: تانجو، ب ح: تانجو، ج: تانجو، د:

لشکرهای جورماغون<sup>(۱)</sup> بروم روند، و جهت علوفه حشم و لشکر از نامت مالک فرمان شد تا هر سری يك تغار<sup>(۲)</sup> آرد که صد من باشد و پنجاه من شراب که يك خبک<sup>(۳)</sup> بود مرتب کند<sup>(۴)</sup>، و امرا و اصحاب اطراف هر که بودند بعلوفه سازی و ترتیب ترغوا<sup>(۵)</sup> و نزل<sup>(۶)</sup> مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل<sup>(۷)</sup> می‌نهادند و امرای مغول و مسلمان<sup>(۸)</sup> مادیان گلهای می‌آوردند و نویت بنویت قیزی ساختند تا بامپری دیگری رسانیدند، و آنجا که ممر پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و بر رودها و جویها پل می‌بستند و در معابر کشتیها آماده می‌کردند، و از آوازه حرکت او سکون و فراغت میدادند از جهان برخاست آنچه معاندان بودند از ترس باس و صولت او<sup>(۹)</sup> نمی‌غنودند و آنچه اهل بودند<sup>(۱۰)</sup> از ترتیب لشکرها و آلات سلاح<sup>(۱۱)</sup> و علوفات نمی‌آسودند<sup>(۱۲)</sup>، چون پادشاه زادگان و نوینان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و<sup>(۱۳)</sup> بر سیل بزرگ کیدبوقا<sup>(۱۴)</sup>

باججو، جامع طبع کاتمر ص ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۲۶ و غیره هم جا: باججو، رجوع کید بجاشیه کاتمر در اینخصوص ص ۱۲۲ حاشیه ۵، مختصر الدول ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷ نیز هم جا: باججو،

(۱) کذا فی آ. ز. ح: جورماغون، ب: جورماغون، د: جورماغون، ح: جورماغون، (۲) کذا فی نسخ، آ: تغار، (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: خبک، ح: خبک، (۴) آ: کند، (۵) کذا فی د، آ: ترغوا، ز: ترغوا، ب: ترغوا، ح: ندارد، (۶) آ: بدل، ح: ندارد، (۷) آ: نزل، ح: مرتب (کذا)، ح: ندارد، (۸) ح: مسلمانان، (۹) آ: او را ندارند، (۱۰) کذا فی ز، ب: بنظر جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند، (۱۱) =: سلج، (۱۲) د اینجا بطور عیوان دارد: ذکر حرکت او بمالک، مذکور، ح: بطور عیوان: ذکر حرکت پادشاه زاده بمالک مذکور، (۱۳) ه: این او را ندارد، (۱۴) کذا فی ز، آ: کدبوقا، ح: کدبوقا، ب: کدبوقا، د: کدبوقا، - رجوع بص ۷۲ ح ۹

که منصب باورچی<sup>(۱)</sup> داشت روان گشت و بهار شهر سنهٔ خمین و  
 شهابه از غنچهٔ زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت الوان ریاحین  
 مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت  
 طراوت و نضارت نازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و نشنگی<sup>(۲)</sup>  
 سیراب و گدادهٔ عنان، گلهای درفشان و صحاب در افشان، بلبلان  
 بر خوان گلستان ثنا بخوان، و پیران از استنشاق رواج و فواج گلهای  
 باز نوجوان گشته بر رسم<sup>(۳)</sup> وداع تربیت جشنها ساخت و باردوی  
 پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ بوکا<sup>(۴)</sup> حاضر آمد و پادشاه  
 زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت<sup>(۵)</sup>  
 بیارگاه<sup>(۶)</sup> فراغم چون ثریا جمع شدند و هر یک ازیشان بنوبت<sup>(۷)</sup>  
 نوبت<sup>(۸)</sup> طوی می کردند و بر رفته تماشا قرعه هوا<sup>(۹)</sup> می انداختند و جامها  
 می نوشیدند و یک<sup>(۱۰)</sup> لون جامها<sup>(۱۱)</sup> می پوشیدند و در تضاعیف آن  
 از<sup>(۱۲)</sup> کلیات امور احوال می فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف  
 باردوی خاص مقرر شد پادشاه جهان دار بر حسب همت آسمان مقدار  
 بفرمود تا خزاین جواهر<sup>(۱۳)</sup> و نفود و ثیاب بگستردند و از گلهای<sup>(۱۴)</sup> و  
 رمها<sup>(۱۵)</sup> مراکب و حمولات<sup>(۱۶)</sup> گرین<sup>(۱۷)</sup> گلهای<sup>(۱۸)</sup> بکشیدند و هولاکو و

(۱) آح: باورچی، - رجوع بص ۷۲ ح ۱۰، (۲) آ: سکی و نشکی (کذا)،  
 ب: سکی و نشکی، د: ز: نشکی و بستگی، ح: نشکی و سکی، ج: نشکی،  
 (۳) ج: ح: و بر رسم، (۴) کذا فی: ز، آ: اریغ بوکا، ج: اریغ  
 بوکای، ح: اریغ بوکا، د: اریغ بوکا، (۵) افزوده: او، (۶) کذا  
 فی: ه، ح: در بیارگاه، آ: ب: ج: د: ز: بیارگاه، (۷) کذا فی: آ: ب: ج: د،  
 ح: نوبت بنوبت، ه: ز: بنوبت، (۸) کذا فی: س: نش، ز: ندارد،  
 و التیاس: هوی، (۹) آ: سل، ب: ز: یک، د: ندارد،  
 (۱۰) کذا متصلاً فی جمیع النسخ، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ، (۱۲) آ: و  
 جواهر، (۱۳) د: کدها، (۱۴) د: رمها، و لعل الصواب: و  
 رمهای (۱۵) ز: خولات، آ: حمولات، - الحمولة الأهل وکل ما أحمل  
 علیه الحي من بعير و حمار او غیر ذلك (لسان)، (۱۶) ح: کرین، (۱۷) کذا

خوانین و پسران او را جدا جدا جهت هریک حصه بفرستاد که زمین از  
 حمل آن گران بار بود و جهان از آن سبکار، و امرا و نوینان را که  
 در خدمت او بودند با تمام حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود<sup>(۱)</sup>،  
 و روز شنبه دوم ربیع الاول سنه احدی و خمین و شهابه بر مرکب  
 عز و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون باردوی خاص  
 نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال بکچندی توقف  
 فرمود چنانکه نایره<sup>(۲)</sup> هوا تسکینی گرفت، و در آن مدت پادشاه  
 زادگان با سم وداع او می آمدند و نزلها می آورد و<sup>(۳)</sup> پادشاه زاده  
 هولاکو هریک را بر قدر منزلت<sup>(۴)</sup> با میزات و سیلات بازی گردانید، تا  
 بیست و چهارم<sup>(۵)</sup> شعبان سنه احدی و خمین و شهابه بطالعی که  
 سعادت<sup>(۶)</sup> را مشرق<sup>(۷)</sup> بود از مرکز دولت اردوی<sup>(۸)</sup> خاص بر عزم سفر  
 مبارک اقبال نمود ظفر در پیش طیرقوا<sup>(۹)</sup> گویات و نصرت بر زمین و  
 یسار پویان و فتح از عقب دولان، و جومغار<sup>(۱۰)</sup> اغول را<sup>(۱۱)</sup> که از راه

فی آب ج ح، ز: کلهها (با تشدید)، د: کلهها، ه ندارد، - مقصود ازین  
 کله و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد،

(۱) آب ج ز: فرمودید، (۲) آ: نایره، ج: نایره، ب: د: نایره،  
 ح: نایره، (۳) آ این و او را ندارد، (۴) آب ح: و منزلت،

(۵) ه: چهارم، بجای بیست و چهارم، (۶) ج د: سعادت،

(۷) ج د ح: مشرف، (۸) ح: باردوی، - باردوی خاص، فاعل اقبال  
 نموده است، (۹) ب ج د: طیرقو (پهون الف)، (۱۰) کذا فی آ ح،

ه: جومغار، د: جومغار، ب: حرمها، ز: جون مغار، ج: جون مغها، جامع  
 طبع کانمر ۹۸: جومغار، و طبع بلوچه ۴۱۴: جومغار، - جومغار اغول هر دوم  
 هولاکو است و مادرش کوبک خاتون از اسغولان پادشاهان اقوام اویرات دختر  
 تورجی گورگان از دختر چنگیز خان چپکان یکی سابق الذکر در وجود آمده بود  
 و هولاکو خان بوقت عزیمت ایران زمین او را با اردوهای خود در خدمت منکو قان  
 گذاشت و در واقع مخالفت اریغ بوکا با قبلائی قان وی جانب اریغ بوکارا گرفت و  
 در حدود سنه ۶۶۲ در گذشت (رجوع کنید جامع طبع کانمر ص ۹۶-۱۰۰، و طبع  
 بلوچه ۴۱۴)، (۱۱) آ ج د: در او را ندارند،

منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدم داشت] (۱) قائم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران (۲) بزرگتر ابقا (۳) و بشت (۴) را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هرکجا (۵) بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه گوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله افتاد، و پادشاه آهسته آهسته می خرامید و پادشاه زادگان بلغای (۶) و تونار (۷) در مقدمه می رفتند و دیگران (۸) از زمین و بسار می شتافتند، و در راه تابستان و زمستان بندرچ حرکت می کردند، چون بحدود المالیغ (۹) رسیدند خوانین (۱۰) الخ ایف (۱۱) و اورقینه (۱۲) خاتون بخدمت استقبال نمودند و جنبا کردند، چندانک رایات هابون از آن حدود گذر فرمود صاحب (۱۳) اعظم مسعود بك و امرای ماوراالنهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهر سنه اثنین (۱۴) ۱۱۴۷۵ و خمسین و ستایه در بابلاغ (۱۵) مقام ساختند، چندانک سورت حرارت

(۱) این جمله معنی وجود آن لازم است ولی در هیچک از نسخ ندارد،

(۲) آب ز افزودن اند، پسر، ج جمله را ندارد، (۳) ب: اما،

ج جمله را ندارد، (۴) کذا فی آء، ب: بشوت، ح: بشت، ب:

بشت، ز: کشت، ج ندارد، (۵) ج د د ر ح: افزودن اند: که،

(۶) آب، بلغای، د: بلغای، ح: بلغا، (۷) کذا فی خمس نسخ،

آ: تونار، ج: تونان، (۸) آب: و دیگر، ح جمله را ندارد،

(۹) آ: المالیغ، (۱۰) آ: خوانین، (۱۱) کذا فی ب ج د،

ر ح: الخ ایف، آ: الخ ایف، - و این مورد یکی از شواهد صریحه است که

الخ ایف اردوی جنهای بوده است چه اورقینه خاتون زن قرا هولاکو بن مانیکان

بن جنهای بوده است، (۱۲) کذا فی ب ب ز، آ: اورقینه، ج: اورقینه،

ح: اورقینه، د: اوقینه، (۱۳) آب د ح: و صاحب، (۱۴) ج د: اثنین،

آ ب ج ح: اثنی، - اعداد را ندارد، (۱۵) کذا فی ب، آ: بابلاغ،

د ز: بابلاغ، ح: بابلاغ، ج: پای فلاح، جامع کاتربر ۱۴۸: در آن حدود

بابلاغ می کردند،

آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث و خمین و ستایه را در مرغزار کان کل<sup>(۱)</sup> بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودیک بک<sup>(۲)</sup> خیمه نسج<sup>(۳)</sup> که غشاء آن نمد سپید بود بر افراشت<sup>(۴)</sup> و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهری مهر باشد برادر او سبتای<sup>(۵)</sup> اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر دیگرش از طرف بالال<sup>(۶)</sup> در رسید بدین دو واقعه صحت متأثر گشت و غایت<sup>(۷)</sup> متفکر، آن ماه که رمضان بود چون بآخر کشید غزوه ماه شوال بر عادت سیورمیشی<sup>(۸)</sup> کردند و کار عبس و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمد بن ممداب<sup>(۹)</sup> پیشتر از

(۱) کذا فی خمس نسج (کان کل؟)، ز: کان یکن (مشکولاً)، ح: کات کل،

(۲) کذا فی آ، بانی نسج «یک» را ندارد، (۳) کذا فی ج: آح:

نسج، ب: ز: نسج، ه: نسج، د: ندارد، (۴) آ: ب: د: بر افراشتند.

(۵) تصحیح قیاسی، رجوع کنید با سبتی ص ۳۵ س ۴ و ص ۱۰ س ۱۴، جامع طبع

تا قام بلوچه ج ۲ ص ۳۰: سبتای، و طبع کاترمر ص ۱۴۸: سبتای، مختصر التوکل

ص ۴۶۲: سبتای (یعنی مثل ج ۵)، ح: ه: سبتای، ز: برشای، ح: بیوسای:

ب: رسنای، آ: رسنای، د: ندارد، - ظاهراً بعضی نسخ این عبارت جهانگشای

در ص ۶۰ س ۱۴ «برادر خردتر سبتای» را «برادر خرد ترسبتای» با «برادر خود

ترسبتای» خوانند یعنی «نزه» اداوت تفضیل را جز نام سبتای فرض کرده و سپس همان

غلط را با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعد آن است اینجا تکرار کرده‌اند:

(۶) د: بلاد، (۷) ج: ز: ح: بغایت، د: ندارد، (۸) آ: سیورمیشی،

د: ح: سیورمیشی، ز: سیورمیشی، ه: سیورامیشی، ب: ج: سیورامیشی، -

سیورمیشی بمعنای شادی و سرور و نشاط است (قاموس پاره در کورلی)،

(۹) کذا فی ب: ز: (؟)، ح: محمد بن ممداب، ه: محمد بن ممدار (- ممداد؟)،

د: محمد بن اعراب، آ: ح: محمدت ممداب، - تصحیح کلمه دروم یعنی «ممداب»

بهجوجه میسر نشد و در اینکه مفعول از «محمد بن ممداب» مذکور در متن ملک

شمس الدین کرت (۶۴۲-۶۷۶) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً

حرفی نیست چه جامع التواریخ که عین این فصول را طابق التعلل بالتعلل و فقط

یا اندک تصریحی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فتره معادله با

ما نحن انبها چنین دارد: «و هم در آن مرحله ملک شمس الدین کرت پیشتر از سایر



افران و آکنا بیندگی خدمت استقبال تلقی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بیکارکش<sup>(۱)</sup> عنان کش نکردهند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان برسدند و<sup>(۲)</sup> پیشکشها کردند و مدت یکماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طویل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند<sup>(۳)</sup>، در آن مدت که از بایلاغ<sup>(۴)</sup> مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شد بود تا تمام سنان را با ملاطبان موقوف می کردند و از کشتی پل می بستند تا آن وقت که موکب<sup>(۵)</sup> پادشاه برسد حشم بی زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و بازی<sup>(۶)</sup> را که از کشتیها در مرها می بستند بیخندید و چون آن بازی<sup>(۷)</sup> وضع شد بار از دل عبره<sup>۱۰</sup>

ملوک ایران بشرف استقبال استعداد یافت و بانواع عاطفت و مهور غامیض مخصوص گنته (طبع کانمرص ۱۱۸۸)، و نام ملک شمس الدین کرت گرچه محمد است ولی نام پدر او را که در جهانگشای مهابت نوشته و بلا شك تضعیف است رافتم بطور با لخص زیاد نتوانستم بدست بیارم و مظاهری که بدانها رجوع شد از قبیل و صاف و روفات الحیات فی اوصاف مدینه هرات لعین الدین الاسفزاری (نسخه پاریس) و حیرت السیر و تاریخ جهان آرا و لب التواریخ هیچکدام نام پدر شمس الدین کرت را بدست نمی دهند و اغلب گویند که وی دختر زاده ملک رکن الدین ابوبکر بن ناج الدین عثمان مرغی بود و بعد از فوت او در سنه ۶۵۳ حکمرانی آن نواحی بدختر زاده او شمس الدین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس الدین کرت پسر بلا واسطه رکن الدین ابوبکر مذکور بود نه دختر زاده او ولی باز نام حقیق رکن الدین ابوبکر مذکور نداشته اند،<sup>(۱)</sup> کذا فی ب. ز.

باقی نسخ: کس: <sup>(۲)</sup> آ. ب. این باب را ندارند، <sup>(۳)</sup> در ص. د. ح.

ایضا عنوانی دارد، ح: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر، د: ذکر عبور پادشاه

زاده جهان، ب: ذکر حرکت هولاکو بر معبر، ه: بفر یک سطر بیاض دارد،

آ. ح. ز. عنوانی ندارند بدون بیاض، <sup>(۴)</sup> آ، بایلاغ، ج: بایلاق، ز. د:

بایلاغ، ح: بایلاغ، <sup>(۵)</sup> آ: مواکب، د: مرکب، <sup>(۶)</sup> ج: باجی،

ه: باج باری، ز: بازی، ح: بازی، <sup>(۷)</sup> آ: بازی، ح: باج،

ه: ز. ح: بار، د: ندارد،

رفع گشت، و چون لشکر از آب یگدشت پادشاه بخاشا بر کنار رود طوفی<sup>(۱)</sup> می کرد خود شیران بسیار در آن بیشه بودند فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و ترکه<sup>(۲)</sup> بستند اسبان از هیبت<sup>(۳)</sup> شیران هراس می یافتند بر بختیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعود بن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می کند

مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضِ ثَمَانِيَّةٍ . مِنَ الضَّرَائِعِ مَا نَتَّ عِنْدَ الْبَشَرِ<sup>(۴)</sup>  
روز دیگر از آنجا کوچ کردند و مرغزار<sup>(۵)</sup> شغورقان<sup>(۶)</sup> نزول کردند بر عزم آنک ز یادت منای نیند خود<sup>(۷)</sup> روز عید اضحی برف آغاز نهاد  
۱۰ و تا هفت شبانروز متواتر میخ از آن بقاع انقشاع پذیرفت و آن زمستان دراز در کشید و برودت هوا و شدت سرما بجدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الفلج<sup>(۸)</sup> گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد،<sup>(۹)</sup> و دوسه بیت که از اردوی بزرگ از مقام فراخورم یدرم طاب ثراه نوشته بود<sup>(۱۰)</sup> حسب حال شد<sup>(۱۱)</sup>

۱۵ وَالرَّيْحُ قَدْ صَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَامِنَانَا . خِيَامَ نَلْجِ يَلَا حَلِي<sup>(۱۲)</sup> وَ لَا نَعْمَلِي  
سپاهها نافذات<sup>(۱۳)</sup> عن ملايسنا . نُوذُ سَهْمٍ لَقَدْ يَرْمِي<sup>(۱۴)</sup> ذُو حَسَدِي

(۱) کذا فی د، آ: طویی، باقی نسخ: طوفانی، (۲) : ترکه،

(۳) ح: مهب، آب ز: میات، د: مرای، (۴) من جمله ابیات لای

سهل الزوزی بمدح بها السلطان مسعود بن محمود الفزروی و نصف قله ثمانیه اسود فی یوم واحد، انظر تاریخ البیهقی طبع طهران ص ۱۲۲، (۵) کذا فی ح،

د: مرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو)، (۶) : شغورقان،

آ د ح: شغورقان، ز: شغورقان، ب: شوقان، ج: ستورقان، جامع کاترور

ص ۱۵۴: شغورقان، (۷) آ ج: جون، د ندارد، (۸) آ: الفلج،

د: الشج، (۹) از اینجا تا آخر ابیات ارمه از آ ج د ه حافظ است،

(۱۰) یعنی نوشته بودم، «بود» فقط در ح، (۱۱) ز ابیات آیمرا ندارد،

(۱۲) ح: خیل، (۱۳) تصحیح قیاسی، ح: ارمه، ب: ارمه، و

انظر رکاکه استعمال «لند».